نقدهاي كشيش مسلمان شده پرتغالي بر نوشته يك كشيش ضد اسلام در اواخر دوره صفوي

رسول جعفريان

مباحثي كه ميان مير سيد احمد علوي و كشيشان مسيحي در قرن شانزدهم و اوائل قرن هفدهم روي داده ، بي ترديد از دقيق ترين مباحثي است كه ميان مسلمانان و مسيحيان رخ داده و اسنادي از آن برجاي مانده است . اين داستان همچنان ادامه يافته و بخشي از آن به نيم قرن پس از آن كشيده شده است ؛ زيرا « فليپ » نامي كه نقدي بر ديدگاه هاي سيد احمد نوشته بود ، مورد انتقاد يك كشيش مسلمان شده پرتغالي قرار گرفت كه شايد چهل سال يا اندكي بيشتر ، در اصفهان اقامت داشت . زماني براي تبليغ مسيحيت و پس از مسلمان شدن ، به كار مترجمي در دربار و نشر علوم اسلامي و نقد مسيحيت . گفتني است وي تا چند سال پس از سقوط صفويه ، همچنان در اصفهان زندگي مي كرد .

در داستان زير سه شخصيت داريم :

نخست ، مير سيد احمد علوي ، كه كتابش مورد نقد فليپ قرار گرفته است .

دوم ، فليپ پادري كه ردّيه اي بر كتاب « مصقل صفا » ي سيد احمد نوشته و در سال 1631 ميلادي در رم به چاپ رسانده است .

سوم ، علي قلي جديد الاسلام يا آنتونيو دوژزو ، يك كشيش پرتغالي كه به اصفهان آمده بود تا يك مركز تبشيري را اداره كند ، اما خودش به اسلام گرويد و نقدي بر فليپ نوشت . اين نقد در كتاب « سيف المؤمنين في قتال المشركين » ، كه در اصل ترجمه و نقد سفر پيدايش تورات

163

است ، درج گرديد . اكنون ما ، در مقدمه كتاب ياد شده ، شرح حالي از جناب آنتونيو به دست داده ايم و ديگر آن مطالب را تكرار نمي كنيم .

كاري كه در اينجا انجام داده ايم ، استخراج اين نقدهاست ، كه پس از مقدمه خواهد آمد .

اكنون لازم است در باره مير سيد احمد و نقد فليپ ، توضيحات مختصري ارائه كنيم :

شگفتي اين نقد ، تنها از آن روست نيست كه ما با يكي از نخستين آثار انتقادي غرب نسبت به قرآن و پيامبر ( صلّي الله عليه وآله ) آشنا مي شويم ، بلكه مهم تر از آن ، پاسخ ها است كه آن ها نيز از سوي يك كشيش مسلمان داده شده ، كسي كه فرهنگ شيعه را در اصفهان به روشني دريافته و بر آن اساس به پاسخ گويي به انتقادهاي فليپ پرداخته است .

مير سيد احمد علوي ( م حوالي 1060 ق . ) عالم ، فيلسوف و داماد مير داماد ، سه كتاب و رساله در نقد يهوديت و مسيحيت داشته است كه عبارت اند از : « صواعق رحمان » ، « لوامع رباني » و « مصقل صفا » . مهم ترين اين آثار ، مصقل صفا است كه به كوشش استاد حامد ناجي ، همراه با مقدمه اي در باره اين اثر ، در سال 1373 ش . به چاپ رسيده است .

كتاب « مصقل صفا » ، در رد بر كتاب « منتخب آينه حق نما » است كه اصل آن ؛ يعني خود « آينه حق نما » از فرانسيس گزاويه ( م 1617م . ) و منتخب آن از شيرو نيمو سواير است . منتخب آن كتاب را ، در سال 1032 ، دو نفر از مبلّغان مسيحي به نام هاي پادري جُوان و بريو ، كه از هند به ايران آمدند ، در اختيار مير سيد احمد قرار دادند . وي با ديدن آن كتاب ، به نقد آن پرداخت كه آن نقد همين كتابِ « مصقل صفا در تجليه آينه حق نما در ردّ تثليث نصار » است .

مسيحيان چندين رد بر كتاب « مصقل صفا » نوشتند ؛ از آن جمله « آلايش هاي مصقل صفا » بود . شخصي به نام « بناو مالواليو » هم كتابي بر ضد مصقل صفا نوشت كه نسخه اي از آن در كتابخانه سن پترزبورگ موجود است .

نقد ديگري را « فليپ گواد گنولي » با نام A pologia pro Christiana Religioneنوشت . نقد ياد شده در سال 1041 / 1631 در رم به چاپ رسيد . اين كه مير سيد احمد اين كتاب را ديده است يا نه ، آگاهي دقيق نداريم و تنها مي دانيم كه « رساله شرح ديباچه مصقل صفا » در نقد يكي از آن پاسخ ها است . ( 1 )

ــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1 . بنگريد به مقدمه مصقل صفا ، صص 62 ـ 61 چهره مسيح در ادبيات فارسي ، قمر آرين ، ص159

164

آنچه كه علي قلي جديد الاسلام ملاحظه و نقد كرده ، همين كتاب فليپ پادري بوده است . وي از اطلاعات آن كتاب چنين به دست آورده كه اثر ياد شده در رد مير سيد احمد علوي است . اما اين كه خودش كتاب مير سيد احمد را ديده يا نه ، آگاهي نداريم . علي قلي ، ضمن ترجمه و نقد سفر پيدايش تورات و نيز در بخش هايي از كتاب « هداية الضالّين » به نقد نوشته هاي فليپ پادري پرداخته است .

علي قلي ، صرف نظر از هدفي كه براي نقد و ترجمه تورات داشته ، از همان ابتدا بنا را بر آن گذاشته است تا به نقد مطالب فليپ كه در باره « پيامبر و قرآن » بوده بپردازد و لذا مي گويد : « چون در ابتداي اين مدعا وعده كرده ايم تهمت هايي را كه فليپ ملعون ، در آن عبارت او كه ترجمه كرده ايم ، يك يك را به شماره در آورده ، رد و باطل سازيم ، مناسب است از براي آن كه خلاف وعده نشود به اين كار اقدام بورزيم . »

علي قلي در باره خودِ فليپ مي نويسد : « اين فليپ . . . بعد از آن كه به اعتقاد خود ، علم عربيت را تحصيل كرد ، به روم رفت . ريم پاپايِ زنديق او را استاد و معلم زبان عربي و رديه نويس به اسلام لقب داد و مبلغ عمده اي از اين جهت ، براي او وظيفه قرار داد » . به نظر علي قلي ، هدف پاپ از تقويت فليپ و چاپ كتاب وي آن بوده است كه « به توسط مكر و افتراهاي پادري فليپ مردود ، تمام ايران و روم و هند بلكه ديار مغرب و اوزبكيه و غيره را اضلال نموده ، همه را در زير فرمان » درآورد .

وي در جاي ديگري از اين كتاب ، ضمن اشاره به كارهايي كه نصارا بر ضدّ اسلام انجام داده اند ، مي نويسد : « از آن جمله فليپ پادريِ نامي ، در ردي كه به دين اسلام ، به زبان لاتين نوشته و در ميان نصارا منتشر كرده است ، از براي آن كه نصارا رساله او را مطالعه كرده ، بر ضعف دين اسلام آگاه گردند و در اعتقادي كه به قوت تمام ، به دين ثلاثه دارند سست و ضعيف نشوند » . و سپس اشاره به اقدام خود در نقد كتاب فليپ كرده ، مي گويد : ما « در اينجا نقل مي كنم از براي آن كه هم عداوت و عناد آن ملعون و ساير نصارا نسبت به دين اسلام و اهل آن ثابت شود و هم از سستي خيال هاي پا در هواي او قوّت و حقيّت دين اسلام ظاهر و هويدا گردد » .

وي به طور معمول ، از فصول و ابواب مختلف كتاب فليپ ياد كرده و مطالب را نقل و سپس نقد مي كند . براي نمونه در باره موردي مي نويسد :

« پادري فليپ ، در فصل اوّل باب دهم كتاب خود ، كه به رد نبوّت و دين آن جناب

165

نوشته است ، در باره آن حضرت نقل مجهولي كرده ، مزخرف چند بر قالب زده است و با وصف آن كه معلوم نيست كه اين نقل را از كجا پيدا كرده است و از نقل او معلوم مي شود كه هيچ ربطي به عربي و معني آن نداشته است ، نصارا را گمان آن است كه بسيار هنر كرده است كه اين رد را نوشته است » .

علي قلي دركتاب « هداية الضالّين » ، در باره فليپ پادري مي نويسد : « چنانچه فليپ پادريِ ملعون در فصل چهلم كتابي كه به ردّ مذهب اسلام در جواب ردّي كه سيادت و فضيلت پناه مرحمت و غفران دستگاه مير سيد احمدبن زين العابدين علوي بر دين نصارا نوشته بود ، به فرمان ريم پاپا نوشته است ؛ اوّلا : به لغت لاتين و بعد از آن به عربي ترجمه كرده ، به ايران فرستاده است و اين كمينه ، جواب آن را به لغت لاتين نوشته ام و بعد از اتمام اين كتاب ، اراده آن است كه به توفيق الهي او را ترجمه كنم . » ( 1 )

اشاره ديگر او به اين است كه نصارا كتاب فليپ را به ايران فرستاده اند تا به هر حال ، پاسخي به نوشته هاي سيد احمد علوي باشد . علي قلي در اين باره مي نويسد : « پس شرمندگي نصارا از بالاي فليپ و شرمندگي او از بالاي ايشان كه اين كتاب آن ملعون را به ايران فرستاده اند ؛ زيرا كه آنچه ايشان در نظر داشتند كه به اين كتاب ردّ دين اسلام كرده ، او را در نظرهاي مردم خفيف نمايند ، از اين كتاب به عمل نيامد ، بلكه بد مذهبي ايشان به همه مردمي كه از باطل بودن مذهب ايشان مطلع نبودند ، از فرستادن اين كتاب ظاهر و هويدا گردانيد . »

وي همچنين در باره كتاب فليپ مي نويسد : « اين فليپ پادري ملعون ، با وجود آن كه مدعي او ، يك نفر از علماي اسلام ؛ يعني مرحوم احمدبن زين العابدين علوي است كه از نواده هاي مرحوم ميرداماد بود ( 2 ) و چون آن مرحوم رد بر دين نصارا نوشته بود ، اين ملعون در برابر او از غرض و عناد جرأت بر نوشتن تهمت هاي چنيني كرده است » .

وي از موردي ديگر ، از « فصل ششم و هفتمِ كتاب » فليپ ياد كرده كه اختصاص به « ردّ قرآن مجيد » داشته است . علي قلي تأكيد مي كند كه « فليپ پادري اين كتاب را ، براي آن كه به ميان اسلام فرستاده شود ، ساخته است » .

پاسخ هاي علي قلي ، در ردّ نوشته هاي فليپ پادري ، در بيشتر موارد جالب و قابل توجه است . وي از روش هايي كه در مدرسه اصفهان آموخته ، به خوبي استفاده كرده و نهايت تلاش خود را براي روشنگري به كار برده است . برخي از پاسخ هاي وي نقضي و

ــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1 . هداية الضالين ، نسخه مرعشي ، برگ 101 ـ ر . وي در طي ده برگ به نقل و رد مطالب فليپ پادري پرداخته است .

2 . احمدبن زين العابدين علوي داماد ميرداماد بوده نه از نواده هاي او .

166

برخي حَلّي است و از اين جهت ، استادانه رفتار مي كند . وي پاره اي از اشكالات مؤلف را بدانسان پاسخ مي دهد كه اين ها بر اساس روايات اهل سنت است نه روايات اهل بيت ، و به همين دليل ، قابل قبول نيست .

براي نمونه ، در مورد روايت غرانيق ، كه فليپ پادري آورده ، مي نويسد :

« ما اولا مي گوييم تفاسيرِ اين آيات را كه فليپ پادري مي گويد كه به اين نحو در كتب اهل اسلام ديده ايم ، اگر راست مي گويد ، آن تفسير سنيان خواهد بود » .

در مورد ديگر نيز مي نويسد : « اما مي دانم كه نصارا در اين وقت خواهند گفت اين عبارتي كه دلالت بر اين مي كند كه حوّا از دنده آدم خلق شده است ، چنان نيست كه همين در كتاب ما باشد ، بلكه در همه كتب اهل سنّت ، كه امّت پيغمبر شُمايند ، چنين عبارتي هست و در بعضي احاديثِ شما نيز اين معني مذكور است . جواب مي گوييم كه آنچه در كتب اهل سنّت در اين باب نقل شده است ، به اعتبار آن است كه چون ايشان به امامان و مقتدايان بر حق دين پيغمبر ما كافر شده اند و از نور هدايت خاندان علوم ربّاني دور افتاده اند ، هر چه در اين باب نوشته اند ، از كتب شما كه مايه همه فسادهايند بيرون آورده اند و اگر در نادري از احاديث ائمه ما اشاره به اين معني شده باشد ، نه از آن راه است كه پيشوايان دين محمد ( صلّي الله عليه وآله ) يعني ائمه معصومين ( عليهم السلام ) و متابعان ايشان بر اين اعتقاد بوده اند ، بلكه بنابر تقيّه اين را فرموده باشند ، يا علماي اهل سنت كه دشمنان ما شيعيان اند ، از براي قوت غلط مذهب خود از زبان ايشان آن را نقل كرده اند و اگر نه در مذهب شيعه ، بنابر اسنادي كه از پيشوايان دين خود ، كه همه حامل علوم ربّاني اند ، در دست دارند اتفاقي است كه اين معنا افترايي است كه به خدا و انبياي آن سبحانه بسته اند ؛ زيرا كه خلقت حوّا نه از استخوان و گوشت آدم است بلكه از تتمه گل دنده آدم آفريده شده است و مي شود كه اين عبارت به اين معني در تورات بوده باشد . »

البته ادبيات نقدي علي قلي ، تند است و معمولاً با كلماتي چون « ملعون » به استقبال از فليپ پادري مي رود .

در اينجا بر روال كتاب ، مواردي را كه در نقد فليپ بوده گزارش خواهيم كرد .

حديث معراج و جسم بودن خداوند

از نخستين مطالبي كه فليپ پادري ، به تصور خود ، به عنوان اشكال مطرح كرده ،

167

اين است كه بر اساس برخي از نقل هايي كه در معراج آمده ، خداوند بايد جسم تصور شده باشد ؛ زيرا طبق آن نقل ها « محمد ، خدا را جسم مي دانست » « چراكه از براي آن سبحانه و تعالي مكان ثابت كرده است و زبان نيز قرار داده است ؛ زيراكه گفته است كه اين قرآن من كلام خداست كه براي هدايت جن و انس به من نازل شده است » .

علي قلي ادامه مي دهد آنچه مستند وي قرار گرفته « حديثي را كه اهل سنت در كتب خود نوشته اند ، شاهد مي آورد » آنجا كه رسول فرموده : « در وقتي كه به قدر قاب قوسين رسيدم ، ربّ الارباب دست خود را در بالاي من گذاشت و در آن وقت سردي در پشت خود احساس كردم » . فليپ پادري پس از آن نوشته است : « از اينجا ثابت است كه محمّد عربي ، خدا را جسم مي دانسته است . »

علي قلي اشاره به مواردي مي كند كه شبيه اين در آثار مسيحيان هست و « حكماي نصارا » آن ها را تأويل مي كنند . به همان قياس اين احاديث هم « قابل تأويل هستند » . اما نكته ديگر اين است كه « اين حديث در نزد اهل حق ؛ يعني شيعيان علي بن ابي طالب عليه السلام صحّت ندارد » .

حال فرض كنيم كه در آثار شيعه هم بود ، نبايد « نصارا طعنه بر دين اسلام بزنند » زيرا آثار خود آنان مملو از اين قبيل كلمات است كه حاوي تجسيم مي باشد . بنابراين ، بهتر است فليپ پادري و نصارا « اوّل چشم باز كرده عيب خود را ببينند ، بعد از آن اگر آن عيب خود را علاج توانستند كرد ، آن وقت متوجه عيب جويي ديگران بشوند » . در آن وقت ، « هر جوابي كه براي اين كفرها مي گويند همان را جواب اهل اسلام بدانند و مِن بعد دهان خود را به قفل شرمندگي بسته هرزه گويي نكنند » .

ادعاي فليپ در خلط قرآن ميان مريم خواهر موسي با مريم مادر عيسي

اشكال ديگري كه فليپ با توجه به آيه : { يا أُخْتَ هارُونَ ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْء . . . } كرده ، اين است كه « محمد ( صلّي الله عليه وآله ) اين مريم مادر حضرت عيسي را به مريم خواهر حضرت موسي اشتباه كرده ، اين را داخل كتاب خود نموده است ؛ زيرا كه اين حضرت مريم خواهر آن هارون نبود ، بلكه مابين اين مريم و آن مريم كه خواهر هارون بود ، مدت طويلي فاصله شده بود » .

پاسخ علي قلي اشاره به آن است كه چون اين در سلسله انساب به آنجا مي رسد ، قرآن چنين خطاب كرده و همين ماجرا در باره « اخنوخي و لامكي در سلسله شيث »

168

صادق است كه در تورات تكرار شده است ؛ يعني « با وجود آن كه هر كدام از يك سلسله جدايي اند » آن ها را پسران قابيل ناميده اند . وي مرض عمده « فليپ پادري » را در اظهار اين قبيل هرزه گويي ها « ناداني و كفر و عناد و جاهلي او » مي داند كه اينچنين « اِسناد اشتباه به آن خاتم الانبيايي كه همه انبيا خوشه چين خرمن دانش او بوده اند ، داده است » .

محمّد ( صلّي الله عليه وآله ) ضد شرك يا مروّج آن !

علي قلي از فصل اول ، از باب دومِ كتاب فليپ پادري ، مطلبي را نقل كرده كه به بسيار مضحك به نظر مي رسد . وي مي گويد : فليپ پادري در نخستين انتقادي كه در فصل مربوط به پيامبر ( صلّي الله عليه وآله ) بر آن حضرت وارد كرده اين است كه « محمدِ عرب ، ديني اختراع كرده است كه در آن دين منع از بت پرستي مي كند و امر مي نمايد كه خدا را به يگانگي بپرستند و اما در آن ضمن ، تعليم بت پرستي فرموده است ؛ زيرا كه فرمان داده است كه روز جمعه را تعظيم نمايند و حكم كرده است كه در آن روز به دستور بت پرستان قديم ، همه مردم ؛ چه زن و چه مرد ، از هر لباسي خود را عريان كرده با هم رقاصي بكنند » . اما اين كه فليپ با چه استدلالي تمايل محمد ( صلّي الله عليه وآله ) را به بت پرستي نشان داده ، آن است كه وي ضمن تعليم اين مطلب به مردم كه بگويند « لاَ إِلَهَ إِلا اللهُ ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ » ، « خود را شريك خدا قرار داده است ؛ زيرا كه اين كلمه ، اين معني دارد كه نيست معبودي سزاي پرستش ، به غير از خدا و محمد كه گفته مي شود پيامبر خدا » .

نخستين انتقاد علي قلي عدم ذكر منبع توسط فليپ است داير بر اين كه « آن پادري . . . نمي گويد در كدام كتاب اين را فرموده » ؛ يعني فليپ مأخذ خود را بيان نكرده است .

شگفتي علي قلي از آن است كه فليپ با اين كه مدت ها وقت « صرف ياد گرفتن لغت عربي نموده است » تا « متشابهات قرآن و احاديث » را بفهمد و از طريق آن ها « رد بر دين اسلام بنويسد » گرفتار چنين اشتباه فاحشي شده و « تهمتي به اين عظمت و مزخرفي به اين رسوايي را قالب زده است » .

بايد از فليپ پرسيد : « در كجا مذكور است آن حكمي كه حضرت محمد رسول الله ( صلّي الله عليه وآله ) كرده است كه در روز جمعه زنان و مردان عريان شده باهم برقصند ؟ » علي قلي مي گويد : اين « فليپ پادري به مرتبه اي خود را عربي دان قياس كرده است كه فصاحت قرآن مجيد را انكار كرده » و با اين حال ، گرفتار چنين اشتباه فاحشي شده است . همين

169

يك نمونه كه روشن نيست از روي چه عبارتي آن را به تصور خود ترجمه كرده است « از براي اثبات عربي ندانستن او » كافي است .

يك مورد واضح از ناداني وي نسبت به زبان عربي ، همين نكته اي است كه در باره شعار « لاَ إِلَهَ إِلا اللهُ ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ » ، نوشته و گفته است : محمد با اين كه مردم را از شرك پرهيز مي دهد ، در اين جمله ، خود را شريك خداوند قرار داده است ! از اين برداشت وي « عربي ندانستن و پوچ گفتن اين پادري ظاهر و هويدا مي شود » . پرسش علي قلي اين است كه از كجاي اين جمله مفهوم مي شود كه محمّد ( صلّي الله عليه وآله ) خود را شريك خداوند قرار داده است ؟ « هر كسي كه في الجمله عربي مي داند هويدا است كه هرگاه جزء اول از اين دو كلمه ، دلالت بر اين بكند كه نيست معبودي سزاي پرستش مگر يك خدا ، مشخص است كه محمد ( صلّي الله عليه وآله ) خدا نمي تواند بود ؛ زيرا كه اگر آن حضرت را كسي خدا بداند ، پس به دو خدا قايل خواهد بود و چون اين تعدّد خدا از اول آن كلمه ، كه دلالت كرد بر اين كه نيست خدا مگر يك خدا ، نفي شده است » . علي قلي احتمال مي دهد وي در حدي بوده است كه معناي اين جمله را بفهمد ، اما به احتمال ، يك « حرف واو را اضافه كرده است از براي آن كه استدلال او درست بيايد ؛ زيرا كه به انضمام آن اضافه ، اين معني فهميده مي شود كه نيست خدايي مگر يك خدا و محمد ، پس محمد هم خودش را خدا دانسته است كه مردم را به گفتن اين كلمه امر نموده است » .

پرسش علي قلي اين است كه در كدام كتاب از منابع اسلامي ، در ميان اين دو جمله « واو » بوده است . روشن است كه « همه كس مي داند كه اين كلمه طيبه آن واو را ندارد » . به علاوه كه وصف محمد به « كلمه رسول الله » خود نشان مي دهد كه سخن پادري « خيال محض افترا و حيله شيطاني است » .

باور علي قلي اين است كه وي در خواندن متون عربي دچار مشكل شده و از نشان هاي آن عدم تلفظ دقيق اسلامي « پدر و مادر و اولاد و ازواج حضرت محمد ( صلّي الله عليه وآله ) » است ؛ به طوري كه « عبدالله را عبد اليا و آمنه را ايميا و خديجه را غديضه و فاطمه را فاطمات و زينب را زاينب و امّ كلثوم را اومي كلت و قاسم را كازيم نوشته است » . همان طور كه خواهيم ديد ، وي پس از اين هم ، مرتب از اين قبيل ايرادها بر فليپ وارد مي كند .

170

فليپ و آيه { . . . وَما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللهُ . . . }

علي قلي اشاره مي كند كه فليپ « در فصل ششم و هفتم همان كتاب ردّ مذكور ، در بابي كه او را به رد قرآن مجيد موسوم كرده است » مطالبي در نقد قرآن دارد ؛ از جمله اين نقدها آن است كه مي گويد ، حضرت محمد ( صلّي الله عليه وآله ) در قرآن آورده است « كه تأويل اين كتاب را هيچ كس نمي داند به غير از خدا ، پس بنابر اين هيچ فايده از اين كتاب براي امت او حاصل نمي تواند شد . »

اشكال مهم فليپ در كتابش آن است كه « از براي ثبوت مدّعاي خود آيه : { . . . وَما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللهُ . . . } را در آن كتاب نقش كرده ، ترجمه آن را نوشته است كه هيچ كس نمي داند تأويل قرآن را به غير از خدا ، و الراسخون في العلم را انداخته است ، از براي آن كه مدّعاي خود را به ثبوت برساند » . علي قلي به طنز مي نويسد : « حكايت اين پادري مثل آن قلندري است كه مي گفت : من از قرآن همين يك آيه را خوشم آمده است : { لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ . . . } ؛ شخصي به او گفت كه تتمه اين آيه را هم بخوان كه { وَأَنْتُمْ سُكاري } . آن قلندر گفت كه ، من حافظ قرآن نيستم كه همه قرآن را بايد دانسته باشم ، همين يك آيه كه براي من به كار مي آيد ، مرا كافي است . پس اين فليپ پادري آيه { . . . وَما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللهُ . . . } راكه به كارش مي آمد در كتاب خود نقش كرده است و تتمه را كه و الراسخون في العلم است ، چون نفي اثبات مدعاي او را مي كرد انداخته است » .

اما اين اشكال « كه و الراسخون في العلم ربطي به ما قبل خود ندارد ، بلكه ابتداي سخن است » و شاهدش آن كه « در قرآن هاي شما در سر لفظ إلاّ الله ميم سرخي كه علامت وقفِ لازم است نوشته شده است » هم به نظر علي قلي وارد نيست ؛ زيرا « اين نحو قرائت از طريقه سنيان است » و اينان « چون تأويل قرآن را از امامان ما كه راسخون در علم اند ، نپرسيده اند و ياد نگرفته اند ، به ظاهر آيات قرآن عمل مي كنند و محكم و متشابه قرآن را از هم فرق نمي نمايند » . بنابراين ، « اين فليپ پادري ملعون ، هرگاه اين آيه قرآن را موافق سنيان » « فهميده باشد كي درست است كه با طايفه شيعه اماميه كه سني را نيز مثل نصارا بر باطل مي دانند ، بحث بكند » ؟

فليپ پادري و آيه { فَوَجَدَكَ ضالاًّ فَهَدَي }

اشكال ديگر فليپ پادري بر اساس آيات : { أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوي \* وَوَجَدَكَ ضَالاًّ فَهَدي \* وَوَجَدَكَ عائِلاً

171

فَأَغْني } اين است كه محمد ( صلّي الله عليه وآله ) پيامبر نبوده است « چون محمد پيش از هدايت گمراه بود ! » و چنين كسي « قابل پيغمبري نيست ؛ زيرا كه پيغمبر بايد كه هرگز گمراه نباشد » . به نظر وي و در يك پاسخ نقضي « اگر اين استدلال از اين آيات قرآن به پيغمبر نبودن محمد مصطفي ( صلّي الله عليه وآله ) مي كند درست باشد ، لازم مي آيد كه حضرت ابراهيم نيز پيغمبر خدا نبوده دين آن جناب باطل شده باشد و در اين صورت نه تنها دين نصارا بلكه دين حضرت موسي نيز باطل خواهد بود » ؛ چرا كه در كتاب مقدس هم آياتي در باره گمراهي ابراهيم پيش از نبوت وجود دارد . هر تأويل و توجيهي براي آن آيات كردند ، براي اين آيات قرآني هم بكنند .

اما پاسخ حلّي آن اين است كه وي اين آيات را بد تفسير كرده و « اين آيات تأويل درست دارند و مفسّرين قرآن مجيد تفسير آن را به اين نحو كرده اند كه چون امّت پيغمبر آخرالزمان پيش از بعثت آن حضرت گمراه و فقير و بي پدر يعني بي پيغمبر بودند و به فترت عظيم گرفتار گشته بودند و حق تعالي چون خاتم الانبيا را از براي اتمام حجّت مبعوث گردانيد ، اين بلاها از ميان امّت به بركت آن حضرت برطرف شد و اين است كه خداي تعالي در باب برطرف شدن آن حالات بر امّت منّت مي گذارد و خطاب با حضرت رسول كرده منظورش امّت آن جناب است » .

نزاع در باره محلّ فاران

آگاهيم كه نقد فيليپ پادري ، در ردّ بر مير سيد احمد علوي عاملي است . مير سيد احمد ، با توجه به عبارتي كه در فصل 33 تورات بوده ، آن عبارت را در اثبات نبوت حضرت محمد ( صلّي الله عليه وآله ) آورده است . آن آيه اين است : « صاحب از سينا مي آيد و از ساعير از براي ما طلوع خواهد نمود و از كوه فاران ديده شد » . ( 1 )

فيليپ پادري اين ادعا را رد كرده و گفته است : « از اين عبارت فهميده نمي شود كه فاران آن كوهي است كه حضرت محمد در حوالي آن متولد شده است ، بلكه چون آن كوه در بيابان تيه واقع است ، پس آن صاحب كه از سينا مي آيد ، بايد كه خداي تعالي بوده باشد كه دين و التفات او از سينا و ساعير و فاران در حضرت موسي طلوع نمودند و ديده شدند و بني اسرائيل در آن بيابان مكرر انعامات آن پروردگار را ديده اند » .

به نظر علي قلي ، بهتر بود كه فيليپ پادري مي گفت ما « نمي دانيم كه اين كوه در كجاست » تا اين كه چنين تأويل خطايي را

ــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1 . بنگريد : مصقل صفا ، صص 67 و 68

172

بكند . اما في الواقع كوه فاران در مكه است و « همه كس مي داند كه در مابين مكّه معظّمه و مدينه مشرَّفه واقع است » . اين ناداني از سوي پادري مزبور ، به رغم اين است كه « ادعا مي كنند كه تمام دنيا را مساحت نموده اند » . به نظر ناقد ، به صرف اين كه در « كتب بي فروغ سراسر دروغ » پيران ايشان آمده است كه فاران در بيابان تيه است ، نبايد اينان آن را باور كنند . به نظر وي ، مشاهدات بسياري همراه با « اسنادي كه در كتب خودشان و كتب اهل اسلام موجودند كه دلالت مي كنند كه آن كوه در صحراي مكّه معظّمه است » .

به نظر علي قلي ، اهل فرنگ ، از شعوري كه خدا به ايشان داده است ، براي درك فرق ميانه حق و باطل نمي كنند و آن را « صرف ياد گرفتن صناعات دقيقه از قبيل دورانداز سازي و وقت ساعت و غيره كارهايي كه با آتش بازي مناسبت دارد مي نمايد و در امور اخروي كه عمده غرض از آفرينش ايشان اين است كه آن ها را خوب ياد بگيرند آنقدر سعي نمي كنند كه از كساني كه به سمت مكه و مدينه سفر كرده باشند بپرسند كه آنچه فليپ پادري ملعون در كتاب خود نوشته است كه كوه فاران در بيابان تيه است و ديگران مثل او در شكل هاي دنيا كه كشيده اند ، كوه فاران را در بيابان تيه كشيده اند حق است يا آنچه اهل اسلام مي گويند كه آن كوه در بيابان مكه است » .

علي قلي در اينجا شرحي مفصل از عبارت مزبور در باره فاران داده و تلاش زيادي براي اثبات انطباق آن بر حضرت محمد ( صلّي الله عليه وآله ) دارد .

در ادامه ، يك عبارت ديگر هم از كتاب حَيَقوق نبي هست كه علي القاعده مي بايست مير سيد احمد آن را دليل بر نبوت حضرت محمد ( صلّي الله عليه وآله ) گرفته كه فليپ آن را رد كرده است . اين عبارت در فصل 33

173

كتاب پنجم تورات است « در اين فصل حيقوق نبي به آن صاحب كه حضرت موسي در فصل سي و سيم خبر آمدن او را از كوه فاران مي دهد خطاب نموده ، مي گويد : اي صاحب من ! شنيده ام آوازه تو را و ترسيدم اي صاحب من كار تو ـ يعني بعثت تو ـ در ميان سال هاست ـ يعني در اواخر اول زمان و اوايل آخر زمان است ـ تازه كن او را ـ يعني زود به جا بياور او را ـ و در وسط زمان ها ظاهر خواهي كرد او را به درستي كه آزردگي تو رحمت خواهد بود ـ يعني از جانب خدا رحمة للعالمين خواهي بود و ديني كه مي آوري چون دين قيامت است ، دين آزردگي مي باشد . بعد از آن به امّت خطاب نموده مي فرمايد : ـ پيغمبر پيغمبران از سمت جنوب خواهد آمد و معصوم از كوه فاران و جلالت او آسمان ها را پوشانيد و تمام زمين پر شد از صلوات به او يا تسبيح او ـ كه هر دو معني به آن عبارت لاتيني كه در اينجاست مناسبت دارد ـ و تجلّي او از قبيل نور است و شاخه ها در دست اوست ـ يعني اختيار دنيا و آخرت در دست قدرت او خواهد بود ـ و پنهان خواهد بود شجاعت او و در پيشاپيش او مرگ خواهد رفت ـ و اين عبارت اشاره به اختيار كشتن و زنده گذاشتن است كه الله تعالي به آن حضرت داده است و بعد از فقرات چند ، كه چون در جايي ديگر آن ها را ترجمه كرده ايم در اينجا متوجه ترجمه آن ها نمي شويم ، مي گويد : حيقوق نبي كه بيرون آمده اي به خلاصي امّت خود به خلاصي ايشان همراه وصي خود » .

فليپ تطبيق اين عبارت را بر حضرت محمد ( صلّي الله عليه وآله ) انكار كرده و نوشته است كه « اين عبارت به حضرت موسي در وقتي كه با امّت خود در بيابان تيه ، كه كوه فاران در آن مي باشد ، راه مي رفت ، بايد كه تأويل شود نه به حضرت محمد » .

علي قلي مي گويد : فليپ هيچ شرح و استدلالي براي انطباق آن با حضرت موسي ( عليه السلام ) به دست نداده است . اين علاوه بر آن است كه تفاسير نصارا با اين برداشت فليپ موافقت ندارد ؛ چرا كه « بنابر اتفاق همه صاحبان تفاسير ، دين نصارا اين عبارت حيقوق نه به حضرت موسي بلكه به حضرت عيسي ( عليه السلام ) تعلق دارد » . اما از نظر تاريخي ، شاهدي بر اين كه حضرت عيسي ( عليه السلام ) به فاران رفته باشد ، در دست نيست به علاوه ، « هرگز با وصي خود از براي خلاصي امّت خود به جنگ بيرون نرفت » و شواهد ديگر كه نشان مي دهد با حضرت عيسي هم تطابق ندارد .

174

علي قلي ، فليپ را متهم به پرت و پلا گويي كرده و مي گويد : استدلال ها و براهين و جواب هاي ارائه شده توسط وي ، آن قدر ضعيف است كه « جواب از براي ادني دليلي كه يكي از جاهلان شيعه چه جاي عالم دين شيعه اثني عشري بر بطلان مذهب ايشان ايراد نمايد ، پيدا نخواهد كرد » .

در باره مساحت بهشت

اشكال ديگري كه فيليپ پادري در فصل سوم از باب سيم كتابش ( كه اختصاص به رد قرآن مجيد دارد ) كرده ، اين است كه آيه : « { وَجَنَّة عَرْضُهَا السَّماواتُ وَاْلأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ } ( 1 ) يعني بهشتي كه پهناي آن پهناي آسمان و زمين است ، مهيّا شده است از براي پرهيزكاران » نشان مي دهد كه قرآن از طرف خداوند نيست . توضيح آن « كه همه كس مي داند كه جزء از كل كوچك تر مي باشد و چون بهشت جزئي از عالم است ، پس چون مي شود كه با كل خود كه آسمان ها و زمين است ، مساوي باشد » .

پاسخ علي قلي آن است كه سخن خداوند داير بر اين كه « وسعت بهشت ، آسمان و زمين است ، با هيچ اصلي از اصول ، كه انبياي خداي تعالي خبر از آن ها داده اند و به دستور و قواعد عقلي نيز كه حكما قرار داده اند ، هر چند كه آن ها هم بي اعتبار و بي اصلند ، منافات ندارد » . وي با شرح نظريه حكما داير بر اين كه جهان مانند يك پياز است كه هر آسماني آسمان پايين تر را احاطه كرده است و آسمان زيرين ، زمين را احاطه كرده است ؛ بنابر اين ، « چه مي شود كه هرگاه بهشت دربالاي اين هفت آسمان در زير عرش كه نصارا آن را هم داخل آسمان ها نمي شمارند بوده باشد و در اين صورت وسعت او به مرتبه اي باشد كه از وسعت اين آسمان هاي هفتگانه و زمين بيشتر باشد » .

اين اشكال وجود دارد كه نصارا بگويند « از كجاست كه بهشت در بالاي آسمان هفتم است ، بلكه ما مي گوييم كه بهشت در زمين مي باشد » .

علي قلي مي گويد به هر حال هر دو ادعا مساوي است و ما با توجه به آنچه در قرآن آمده ، نظر خود را مي پذيريم . اما براي رد شما هم كافي است به كتاب مقدس استناد كنيم كه در آن كتاب ، بهشت در روي زمين دانسته نشده و اين مطلبي است كه در فصل پنجم سِفر پيدايش آمده است . در آنجا آمده است كه حضرت اخنوخ ـ ادريس ـ پس از يك زندگي 665 ساله به بالا رفت كه نصارا مي گويند به بهشت رفت و معلوم مي شود كه آنان هم بهشت را روي

ــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1 . آل عمران : 33

175

زمين نمي دانند . وي شواهد ديگري هم در سفر پيدايش در اين باره آورده است .

علي قلي به تمسخر ، داستان يعقوب و نردبان را از تورات نقل مي كند كه در آن آمده است كه يعقوب اين سر نردبان و خداوند آن سر نردبان بود و به اين ترتيب ، خداوند را جسم تصوير مي كند . همانجا تلاش مي كند تا اشكال ديگري از فيليپ را پاسخ دهد . اين پادري « در همان فصل سيم باب سوم كتابي كه نوشته است . . . مي گويد كه در يكي از كتب شما كه به كتاب سنّت موسوم است ، نوشته شده كه پيغمبر شما فرموده است من در روز شفاعتم كه در آن روز حتي آناني را هم كه از امّت من از جهت گناهان خود به عذاب ها در جهنّم گرفتار بوده اند ، از جهنّم بيرون خواهم آورد ، در حالتي كه همه ايشان سوخته و آتش در ايشان افروخته باشد . پس ايشان را خواهم برد به سرچشمه اي كه او را كوثر مي نامند و در آن چشمه چون همه ايشان را بشويم ، آن سياهي في الفور از ايشان زايل شده ، بدن هاي ايشان از قبيل برف سفيد شود و ايشان را به اتفاق مؤمنان داخل بهشت خواهم گردانيد و در آن وقت خداي تعالي به جبرئيل خواهد فرمود كه برو به آنجايي كه كليدهاي بهشت در آنجا محفوظ است و آن ها را با خود بيار . پس جبرئيل فرمانبرداري كرده خواهد رفت به آنجايي كه كليدهاي بهشت در آنجا مي باشند و اما چون خواهد كه كليدها را بردارد ، دچار او مي شود ملكي كه چون امر الهي را از جبرئيل بشنود در همان لحظه دست به دهان خود كرده ، هفتاد هزار كليد بيرون خواهد آورد كه هر كدام به طول هفت هزار فرسنگ و چون جبرئيل از راه سنگيني آن ها را نتواند كه بردارد ، عجز خود را به خداي تعالي عرض خواهد نمود و در آن وقت فرمان از جانب خدا به وي خواهد رسيد كه اي جبرئيل ، بخوان مرا به اسم خودم و به اسم محمد حبيب من و به اين وضع خواهي توانست كه آن كليدها را برداري ؛ پس چون جبرئيل چنين كند ، آن كليدها را برداشته خواهد آورد و به آن ها باز خواهد كرد . آن بهشت را كه اسم او جنّت الفردوس ؛ يعني بهشت مقدس است و چون پيروان حضرت محمد ( صلّي الله عليه وآله ) داخل جنّت شوند ، در آنجا مهيّا خواهند يافت سفره اي انداخته كه طول او هفتصد روز راه بوده باشد و در دور آن صندلي ها از طلا و نقره و دستمال ها از ابريشم و طلا بافته خواهد بود . پس در آن سفره خواهند نشست و خوردني هاي بهشت را خواهند خورد و از چشمه هاي او خواهند

176

آشاميد و در انتهاي ميهماني جواناني كه خدمتكاران مي باشند ، رخت ها و كفش ها و حمايل ها از طلاي مرصّع و همه اسباب زينت را از براي ايشان آورده كه ايشان به آن ها خود را بپوشانند . پس به هر كدام يك ترنج به هديه خواهند آورد و چون هر كدام ترنج خود را ببويند ، از هر يك از آن ترنج ها دختري در نهايت حسن و جمال بيرون خواهد آمد و چون پيروان محمد ( صلّي الله عليه وآله ) آن ها را ببينند از سفره برخاسته به هر وضع كه خواهند با آن ها جماع مي كنند در مدت پنجاه سال و بعد از لذت بردن در آن مدت ، خداي تعالي روي خود را به ايشان خواهد نمود تا آن كه روي او را ملاحظه كنند . و اما چون ايشان روي خدا را از جهت نور بسيار نتوانند كه ببينند ، به روي زمين خواهند افتاد و در آن وقت خداي تعالي قوّت به ايشان داده ايشان را بر مي خيزاند . پس ايشان قوّت يافته به روي خدا نگاه خواهند كرد و بعد از ديدار خدا ، هر كدام در عمارت خود داخل شده با آن دختران عيش خواهند كرد و خواهند خورد و خواهند آشاميد هميشه » .

به نظر علي قلي ، اين قبيل عبارات ، فرقي با آنچه در كتاب مقدس در باره انبيا و از جمله داستان نردبان يعقوب آمده ندارد . نصارا در اين باره خواهند گفت : « هرگاه چنين عبارت ها كه فليپ پادري نقل كرده است كه در كتب شما اهل اسلام هست كفر نباشد ، آن عبارت » تورات نيز كفر نخواهد بود .

علي قلي اينجا از روشي كه چند جا از آن استفاده كرده ، بهره مي گيرد و آن اين است كه آنچه از كتب در اختيار فيليپ بوده ، « كتب سنيان » بوده است و ربطي به شيعه ندارد . به نظر وي بهتر است نصارا از آن منابع دست « بردارند و بيايند به ملاحظه كتب دوازده نفر پيشوايان دين آن حبيب خدا ؛ يعني حضرت محمد مصطفي ( صلّي الله عليه وآله ) كه در دست شيعيان اثني عشري اند كه به هيچ گونه شباهتي به كتب نصارا و سنيان ندارند » . اينجاست كه تفاوت را درخواهند يافت . بدين ترتيب پيداست كه علي قلي اين روايت را نمي پذيرفته است .

فليپ پادري و داستان ماريه و آيات سوره تحريم

يكي از سوژه هاي اصلي مورد نظر علي قلي ، بحث عصمت انبياء است كه تلاش مي كند نشان دهد بر اساس تورات ، هيچ عصمتي براي انبياء باقي نمي ماند . در همين وقت ، فيليپ پادري ، با توجه به برخي از داستان هايي كه در باره پيامبر ( صلّي الله عليه وآله ) نقد شده است ، در نقد آن حضرت مي كوشد و

177

بر آن است تا نبوت حضرت را زير سؤال ببرد .

به نوشته علي قلي « فليپ پادري . . . در فصل بيست و دوم ، باب دهمِ كتاب خود ، كه به رد دين اسلام و بطلان پيغمبريِ بهترين پيغمبران ربّ العالمين ؛ يعني محمد مصطفي ( صلّي الله عليه وآله ) نوشته است » تلاش كرده تا « بطلان نبوّت حضرت رسول و دين آن جناب را » ثابت كند .

داستان مورد استناد فيليپ آن است كه محمد ( صلّي الله عليه وآله ) نزد ماريه بود كه عايشه و خديجه [ ! ] از آن آگاه شده و ايشان سوگند خورد كه ديگر نزد او نخواهد رفت « و چون مرتبه ديگر او را در آن كار گرفتند ، هر دو به خانه پدران خود رفته ، حضرت را واگذاشتند ؛ زيرا كه در آن وقت هنوز مردم چندان به او نگرويده بودند » . به نظر فيليپ ، اين عمل حضرت محمد ( صلّي الله عليه وآله ) پس از سوگندي كه خورده ، عمل خلاف شرع بوده است و محمد « از پيش خود آن سوره رخصت با كنيز خود دخول كردن را هر چند زنان نخواهند ساخت داخل كتاب خود نموده است » .

نخستين اشكال علي قلي به استناد و منبع آن است كه « از نصارا كه وكالت نامه فليپ كافر را در دست دارند ، مي پرسيم كه فيليب پادري در كدام كتاب از اهل اسلام خواند است كه خديجه كبري به سبب ماريه ، نزاع با پيامبر خدا كرده باشد » . به نظر وي ، چنين مطلبي در هيچ كتابي نيامده و بسا او در يكي از كتاب هاي سنيان آن را ديده باشد كه آن هم بعيد است « چون در هيچ كتابي از كتب اهل اسلام ، آنچه آن ملعون در اينجا نوشته ، مذكور نبوده است و نيست » ؛ زيرا « حضرت پيامبر خدا تا خديجه كبري را داشت ، زن ديگر نكرد » . وي احتمال مي دهد كه اگر هم اين پادري مطلب مزبور را جايي خوانده به جاي حفصه ، آن را خديجه خوانده است .

به علاوه اين كه كسي با كنيز خود ، مجامعت كرده باشد ، به هيچ روي عمل خلاف شرع يا نعوذ بالله زنا نيست . بر اساس خود كتاب مقدس ، بسياري از انبيا با كنيزكان خود مجامعت داشتند و چنين عملي بر اساس آن چه در فصل بيست و دوم فصل چهارم آمده ، با كنيزكانِ جنگ مجاز شمرده شده است .

ممكن است گفته شود كه نسبت دادن خلاف شرع ، به خاطر سوگندي بوده كه محمد ( صلّي الله عليه وآله ) خورده است نه اصل عمل . پاسخ اين مطلب روشن است ، نقض قسم به معناي آن نيست كه عمل مزبور مصداق زنا شده

178

است ؛ « زيرا هرگاه كسي قسم بر ترك فعلي ياد كند ، چنان نيست كه اگر آن فعل را بكند اصل آن فعل معصيت شود ، بلكه اگر معصيتي بر او لازم بيايد به سبب همان شكستن قسم است . پس پيغمبر ما هرگاه بعد از قسم با ماريه نزديكي كرده باشد ، لازم نمي آيد كه زنا كرده باشد » .

اگر نصارا باز هم لجاجت كرده بگويند دست كم بپذيريد كه حضرت محمد ( صلّي الله عليه وآله ) ترك اَولي كرده است ، آن وقت ، علي قلي آن ها را به آن هم ناسزا و تهمت و گناه كه در كتاب مقدس به انبيا نسبت داده شده است ، ارجاع مي دهد ؛ بنابر اين ، « چه مي شود كه پپيغمبر ما از راه آن كه رحمة للعالمين و با كافّه امّت خود در كمال رأفت و شفقت بود و صاحب خُلْق عظيم و بر امّت خود رؤوف و رحيم بود از راه آن كه زنان او عايشه و حفصه به سبب آن رشكي كه زنان را با يكديگر هست خواهش داشتند كه آن حضرت با ماريه نزديكي نكند از براي خاطر ايشان كه در آن ايّام بلكه مصلحت در آن هم بود ، آن جناب قسم بر ترك اولايي خورده باشد » .

همه اين ها علي فرض آن است كه اين حِنث قسم از طرف خود رسول باشد ، اما « هرگاه به موجب فرمان پروردگار آن حضرت عقده قَسَم را گشوده باشد ، ديگر چه بحثي بر مسلمانان در اين باب وارد مي آيد ؟ »

فليپ پادري و داستان زينب دختر جحش

اين بار ، فيليپ در همان فصل 22 ، باب دهمِ كتابش ، نكته اي ديگر را به عنوان انتقاد بر حضرت محمد ( صلّي الله عليه وآله ) و نفي نبوّت ايشان آورده ، و مطالب ناروا و ناشايست و سراسر دروغ را نوشته است .

فيليپ از توجيهي كه مسلمانان براي ازدواج حضرت با زينب داشته ، آگاه بوده و نوشته است : « مفسّرين اهل اسلام در تفسير اين آيات نوشته اند كه حضرت محمد ( صلّي الله عليه وآله ) از براي رفع نفرت طبع مردم از آن عمل كه كرده بود و از راه خوفي كه از مردم بهم رسانيده بود ، به زيد فرمود كه زن خود را بگير و به پيش خود ببر ، اما الله تعالي او را منع نمود كه چرا از ترس مردم زن زيد را پس مي دهي و بدين جهت از هنگام نزول اين آيات ، حق تعالي حكم به وي كرد كه آن زن را به شوهر خود ندهد بلكه به فرمان خدا او را نزد خود به زني نگاه دارد كه مبادا به سبب آن خواهشي كه در اين باب داشت به تنگ آيد و از آن راه زحمت بكشد » . البته مطالب تندتري هم در كتاب فيليپ بوده

179

كه علي قلي حاضر نشده است نقل كند ؛ « اما چون از خواندن آن كفرها درد در دل پيچيد و عقل حيران و قلم سرگردان و دست لرزان بود ، ميسّر نشد كه نقل كنم » .

نخستين اشكال علي قلي آن است كه طلاق در كتاب مقدس ، امري طبيعي شناخته شده و به صراحت آمده است كه اگر كسي زني گرفت و با او نزديكي كرد و از وي خوشش نيامد ، طلاق نامه نوشته به دست او بدهد و او را برگرداند و او هم مي تواند برود و شوهر دوم بكند . اين يك رويه فقهي پذيرفته شده است و مشكلي هم ندارد . بنابر اين ، « آن خداوندي كه توانست كه بنده گناهكار خود را اين اختيار بدهد كه زني كه به حكم عقد بر او حلال و بر ديگري حرام بود [ با طلاق ] به خود حرام و به همان ديگر حلال گرداند ، نمي تواند كه پيغمبر عزيز كرده خود را آن اختيار بدهد كه زني كه به زيد حلال بود بر خود حلال و بر زيد حرام گرداند و بلكه اختيار به او بدهد كه هر زن از بندگان آن سبحانه را كه خواهد بر خود حلال گرداند » .

به نظر وي ، نصارا با آن مطالبي كه در كتاب مقدس در باره داود و نعوذ بالله زناي او با زن اوريا آمده ، بايد شرم كرده و چنين انتقاداتي را بر زبان جاري نكنند . علي قلي به دنبال آن مي نويسد : « خداي تعالي به سبب عَمَل هاي ناشايسته كه از براي خود پيش فرستاده ايد به مرتبه اي چشم و گوش شما را مسدود گردانيده است كه با وصف اين كه از براي هر كفري كه نسبت به خدا و انبيا گفته ايد و مي گوييد در كتب دين خود حجّت تمام داريد ، باز كور مانده به جهنّم سرازير شده ايد و با اين حال شياطين انسِ خود را در تمام دنيا پراكنده كرده ، مي خواهيد كه همه كس را به مذهب خود در آورده ، با خود به جهنّم ببريد . اما شكر خدا كه بعد از اين ، اميدوارم كه به توفيق ربّ العالمين ديگر جاي اضلال نمودن مردم در ايران نداشته باشيد . ان شاء الله تعالي » .

فليپ پادري و نقد « رسول بودن » محمد ( صلّي الله عليه وآله )

علي قلي در اينجا باز به سراغ فليپ پادري رفته و با اشاره به مطالبي كه وي در فصل اول ، باب دهمِ كتابش نوشته ، ضمن بي ربط خواندن نقدهاي وي اشاره مي كند كه « نصارا را گمان آن است كه [ فليپ ] بسيار هنر كرده است » . بنابر اين ، وي بر خود لازم دانسته است تا بيهوده بودن مطالب وي را اثبات كند .

در آن فصل ، فليپ نوشته است :

« در كتب مسلمانان ، خصوص كتاب آقر نام نوشته شده است . . . كه حضرت

180

محمد از نسل اسماعيل و از پدر عبْدَليا و از مادر ايمياد در مكه متولد شده است و در ايام شيرخوارگي يتيم شده او را دادند به زني ليمه نام از براي آن كه او را تربيت نمايد و نزد آن زن بود تابه شش سالگي رسيد » .

و افزوده است كه آن حضرت :

« بت پرست بود و از بت پرستان متولد شده ، تا سال چهلم زندگاني را به بت پرستي گذرانيد كه سال ششصد و سيم بود از مولود حضرت عيسي و در آن سال ناميده شد پيغمبر و بناي قرآن را در مكه ابتدا كرد و در آن جا بت پرستان و بي سوادان بسيار را فريب داد و به آساني ايشان را از پرستش بت الات الوزا ( كذا ) نام برگردانيد و خاطر نشان ايشان كرد كه آن بت خدا نبود و خدايان بسيار پرستش نمي شايد و از براي اثبات اين مدّعا ، دلايلي را كه پيغمبران و اوصياي خداي راست از براي ايمان آوردن به دين راست قرار داده بودند ، به كار برده چنانكه پيغمبران مردم را از بت پرستي به دين عيساي خدا در آوردند ، او از بت پرستي به پرستش يك خدا كه دروغ است در آورد در حالتي كه مي توانست به پرستش راست يعني ثلاثه در آورد . و اما از شانزده سالگي تا بيست و پنچ سالگي آسياباني مي كرد و ملازمت تجّار شوهر دختر خاله خود قديزا نام كه بسيار دولت مند بود مي نمود و بعد از فوت آن مرد ، او شوهر قديزا دختر خاله خود شده از او سه دختر به هم رسانيد . يكي فاطمات و ديگري زاينات و سومي امي كوك نام داشت و يك پسر كاظمين نام كه در سن دوازده سالگي از زندگي بيرون رفت و خودش از بيست و پنچ سالگي تا سي و هشت سالگي چون در آن وقت دختر خاله خود را به عقد در آورده دولت مند شده بود تجارت مي نمود و آشكارا با ساير مردم يك بتي الات الوزا نام را مي پرستيد و اما از سن سي و هشت سالگي ابتدا نمود به ربّانيت پرستيدن و هر روز به تنهايي به غار حار يعني غار صاحب مي رفت و در آنجا همه روز كس نمي دانست كه به چه مشغول بود مگر آن كه « كتاب آقر » مي گويد كه او در آن وقت پروردگار آسمان را مي پرستيد و خود را از پرستش بت ها كه مردمان مكه بدان مشغول بودند ، نگاه مي داشت و گويد « كتاب آقر » كه حضرت محمد به مرتبه اي از خوردن امساك مي كرد كه از راه بسياري روزه گاهي بود كه ديوانه بيرون مي آمد و كتاب ديگر كه او را « اسيفا ! » مي نامند با كتاب آقر اتفاق نموده ، مي گويد كه حضرت

181

محمد در وقتي كه در آن غار توقف داشت صداها و سخنان گوينده اي را مي شنيد و اما كسي را نمي ديد و گاهي عجايب و غرايب مي ديد و چون آنچه شنيده بود و ديده بود به زوجه خود نقل كرد ، او در جواب به شوهرش مي گفت كه از اين قبيل چيزهايي كه تو مي گويي به غير از شيطان براي فريب صادر نمي كرد و بدين جهت حضرت محمد از بسياري اندوه جنون پيدا كرد ؛ به مرتبه اي كه در بلندي كوه رفت تا آن كه خود را از آنجا بيندازد ؛ زيرا كه با خود خيال كرده بود كه مردن از ديوانه شناخته شدن بهتر است و در اثناي آن ، كه اين خيال را با خود كرده بود ، فليپ پادري مي گويد كه ، حضرت محمد گفته است كه در همان غار جبرئيل به صورت ، خود و بال هاي سفيدِ خود را به من نمود و اين كلمات را به من گفت : اي محمد ، خدا تو را سلام مي رساند و به تو خبر مي دهد كه تو پيغمبر و فرستاده خدا و بهترين مخلوقات مي باشي » .

و باز فليپ پادري نوشته است :

« ملك به حضرت محمد گفت كه ، اين نوشته را بخوان كه : { اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ \* خَلَقَ اْلإِنْسانَ مِنْ عَلَق \* اقْرَأْ وَرَبُّكَ اْلأَكْرَمُ \* الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ \* عَلَّمَ اْلإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ } ؛ يعني بخوان به اسم پروردگار خود كه آفريد انسان را از خون بسته و آموخت به قلم و ياد داد انسان را آن چيزي كه نمي دانست و در آن وقت مي گويد كه جبرئيل به حضرت محمدداد اول سوره قرآن را كه سوره قلم [ علق ! ] ناميده مي شود و چون جبرئيل اين ها را گفت ناپديد گرديد و همان حضرت محمد در « كتاب سنّت » يعني كتاب دين به خصوص در « كتاب انوار ! » ( 1 ) مذكور است كه در باب نزول جبرئيل چنين گفته است كه ، من ديدم مردي چون شما كه مي آمد در بالاي صندلي از طلا در ميان آسمان و زمين و بعد از اين مي گويد « كتاب اقرا » كه ، بعد از آن كه ملك رفت ، حضرت محمد خوشحال به خانه بازگشته ، حيوانات و درختان با اين كلمات او را سلام مي كردند كه خوشحال باش اي محمد ؛ زيرا كه تو پيامبر خدايي و از همه كس بهتري و چون به خانه رسيد ، همه آنچه روي داده بود ، به زوجه خود نقل كرد و او جواب داد كه من شرمنده شدم ؛ زيرا كه مي ترسم كه اين ها به فريب شيطان رو داده باشد و حضرت محمد از اين جواب دردمند گشته ، فرمود كه او را در بالاي رخت خواب به چادرها بپوشانند و در آن وقت مي گويد

ــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1 . از كتابهايي كه در اينجا نام برده به خصوص كتاب « اقر » آگاهي نداريم كه چه كتابي بوده و اين چه نامي ست . اما كتاب انوار ، از ابوالحسن بكري است و اثري است در باره مولد النبي ( صلّي الله عليه وآله ) كه كاملا داستاني و قصه اي است و متن كامل آن را مرحوم مجلسي در بحار الانوار در آغاز بخش مربوط به سيره نبوي آورده است .

182

« كتاب اقر » كه جبرئيل سوره دوم قرآن را كه به سوره مدثر موسوم است بر او نازل كرد كه يا { أيُّهَا الْمُدَّثِّر قُمْ فَأنْذِرْ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ وَثِيابَكَ فَطَهِّرْ } ؛ يعني اي پوشيده شده ، بر خيز و بترسان مردم را ، و بزرگ كن پروردگار خود را ، و لباس خود را ظاهر ساز . پس در آن وقت همين كه سوره را گرفت في الفور به زوجه خود نمود و او همان جواب را به وي داد ؛ يعني كه اين كار چيزي ديگر نيست به غير از ساختگي شيطان . و اما نزديكِ به نصفِ شب ، قديزا زياده بر آنچه گفته بود ، باز به شوهر خود گفت كه ، اگر آن شخص راست است كه ملك بود ، مي بايست كه بسيار به نزد تو بيايد و حضرت محمد از اين راه تمام شب غصّه مي خورد از جهت آن كه ملك بر نمي گشت و اما در وقتي كه صبح طلوع كرده بود ، مي گويد : كتاب اقر كه ، ملك آمد و سوره سوم قرآن را كه به سوره والضُّحي موسوم است ، آورد كه { والضُّحي وَاللَّيْلِ إِذا سَجي . . . } تا آخر ؛ يعني به روح يا بلند شدن آفتاب و به شب ظلماني قسم كه پروردگار تو ، تو را وانگذاشته و رد ننموده است . و چون اين سوره را نيز به زوجه خود اعلام نمود ، همان جواب از او شنيد و نصيحت به او كرد كه هيچ چيز از آن ملك قبول نكند تا آن كه خود را به او و قديزا ظاهر سازد ، به وضعي كه هر دو او را ببينند ، و اما حضرت جواب داد كه اين نمي تواند شد ؛ زيرا كه تو طاقت آن نداري كه به آن ملك نگاه كني . پس در آن وقت غلام خود زيد نام را كه از طفوليت ؛ از قبيل فرزند يا خانه زاد نزد خود داشت طلب نمود و گفت به وي كه ، اگر ايمان بياورد به اين كه او پيغمبر و پيامبر خداست ، انعام از او بيابد و تا توانست در باب ملك و نوشته و ديدن عجايب كه مذكور شد به همان زيد تكرار نمود و او در همان ساعت جواب داد كه من ايمان آوردم . پس اين زيد اوّل كسي بود كه پيروي محمد نمود و بدين جهت حضرت محمد حكم كرد كه هر غلام از هر دين و مذهب و از هر كه بوده باشد ، چون داخل دين او شود ، هر چند كه بي اذن صاحب او باشد ، آزاد مي گردد .

پس اين ها در سال چهلم از سن او ، رخ داد ؛ زيرا كه در آن وقت پيغمبر گفته شد و در آن وقت نيز قديزا زوجه او و غلامان و كنيزان چند در پنهاني دين محمد را گرفتند و آن حضرت در اتاق خود هرچه مي خواست كه آن ها ايمان به آن ها بياورند راست و دروغ به هم مخلوط كرده به ايشان ياد مي داد و مي گفت كه آن بت كه مردم مكه او را

183

پرستش مي نمودند ، خدا نبود بلكه خدا آن كسي است كه زمين و آسمان را آفريد و از آسمان باران مي فرستد و از زمين به قدرت خود ميوه ها مي روياند و نه آن چوبي كه مردمان او را تراشيده اند و در باب مرگ و رجعت و قيامت و بهشت و دوزخ و غيره نيز حرفي چند مي زد به اسناد چند از كتب سماوي چنانچه از نصرانيان فراگرفته بود ، خبر از آن ها مي داد . و آن مردود مي گويد كه آن ها را از شخصي سرجيوس نام نصراني ، كه مذهب نستوريه داشت ، فراگرفته بود و ديگر آن كه « كتاب اقر » و تفسير سوره هفتم قرآن كه به سورة الفرقان موسوم است ، خبرمي دهد كه كفّار مي گفتند به درستي كه اين چيز ديگر نيست به غير از دروغي چند كه خود پيدا كرده و ديگران مدد كردند او را .

پس مي گويد : « كتاب اقر » كه مددكاران آن حضرت نصراني چند بودند كه غلام مرد دولتمندي از مردم مكه بودند و شمشيرگر بودند و حضرت محمد از آن ها بعضي چيزها را از كتب مقدسان فراگرفته در نوشتجاتي كه به دست و خط خود مي ساخت داخل مي نمود و از اينجا شد كه در قرآن از كتب مقدَّسه چيزهايي مخلوط كرده و متغيّر ساخته و بر هم زده ، داخل كرده است ؛ زيرا كه شمشيرگران هر چند نصراني بوده باشند ، اما اهل علم و كتاب نبودند تا آن كه قصه هاي كتب را درست بدانند بلكه آنچه در خاطر داشتند به نحوي كه پيش از آن شنيده بودند از براي حضرت محمد نقل مي نمودند و او چنانچه از ايشان مي شنيد به قرآن مخلوط مي كرد و از اين راه است كه قرآن او درهم و تكرار بيجا بسيار دارد ؛ به مرتبه اي كه همه نقل هاي آن بي اصل و بازيچه بيرون آمد ؛ چنانچه به هر كس كه خوب و درست و بدون تعصّب در آن ها نگاه كند ظاهر شود . پس بعد از مدّت چند روز ، يك مرد تواناي مكه زاده كه پدر زن همين حضرت محمد بود و كسان چند ديگر از قبيل حمزه و علابس [ العباس ] كه عموهاي آن حضرت بودند و اَلي [ علي ] داماد او و يكي ديگر از مكه زادگان ابكار [ ابوبكر ] نام كه بسيار توانا بود و او نيز پدر زن حضرت محمد شد پيروان محمد شدند و از آن راه كه اين مردان توانا خواستند كه خوانندگي آن اشعار عربي و غيره كه حضرت محمد بيرون مي داد ، آشكارا گردد ، چنين بنا گذاشتند كه همه جمعيّت كرده قرآن را بخوانند و چنين مي كردند در مدت دو سال تا آن كه نُه نفر عموهاي حضرت محمد و ساير مردمان مكه از اين تازه به هم رسيدن

184

آيين محمد به خشم در آمده قرار دادند كه او را بكشند ، و اما او با همه پيروان كه از او بودند در شب از آنجا به مدينه گريخت و در آنجا يازده مرتبه صف هاي جُندان يهود را شكست داد و آن ها را در زير جزيه انداخت و آهسته آهسته توانا گرديده با مردمان مكه جنگ كرد و آخر ايشان را شكست داد و به اين وضع ، قيصر يا پادشاه عربان شد و دين قرآن را به حرب و زور نه به راستي و عقل محكم گردانيد و چون مي دانست كه او از راه عقل دور بود ، از تفتيش كردن او را به عقل منع فرمود ، بلكه همين به حرب و دوربيني امر كرد كه اين دين را بايد محافظت نمود . پس به اين وضع محمد دين خود را به تنهايي در عالم داخل كرد . اول به اختراعات در اندرون خانه ساخته شده و بعد از آن كه زورآور شد ، به زور و جنگ و جدال و قطع نظر از رخصت و گشادي گوشت ؛ يعني شهوت كه در باب آن قبل از اين سخن گفته ام ، در خلوت طولاني كه در غار كرد ، از طريقه عقل خود به نحوي بيرون رفت كه مي خواست خود را از كوه بيندازد و از روزه بي عقلانه اي كه مي گرفت به مرتبه اي مبهوت شد كه به ديوانگي برگشت و همه صفات هاي محمدي را كه قبل از اين مذكور كرديم آن مردود مي گويد كه ساختگي شيطان بود ؛ زيرا كه شيطان است كه قابليّت انسان را به وسوسه هاي خود به ظلم و ستم و جبر مايل كرده ، باز مي دارد از براي آن كه نقصان به مردم برساند .

اين تصويري است از آنچه يك كشيش ضد اسلام در اواخر قرن شانزدهم و اوايل قرن هفدهم ميلادي از پيامبرخدا ( صلّي الله عليه وآله ) بر اساس برخي از متون داستاني ، در ذهن داشته و علي قلي به اختصار آن را از كتاب وي نقل كرده است . علي قلي در ادامه آن مي نويسد : « پس اين است مجملي از كفر و افتراهايي كه فليپ پادري مردود موافق اعتقاد نصارا از كتب اسلام به اعتقاد خود جمع نموده خواسته است كه به آن ها نور خداوند عالميان را در زير ظلمات كتب . . . اهل سنت پنهان » كند .

پاسخ هاي علي قلي به فليپ

يك اشكال مهم از نظر علي قلي اين است كه فليپ از كتابي با نام آقر نقل مي كند : « بدون آن كه بگويد كه كي گفت يا آن كتاب تصنيفِ كيست » .

اشكال ديگرِ وي ، طبق معمول آن است كه « فليپ پادري ملعون كه مدّت مديدي در ديار روم توقف داشته ، به سعي تمام اوقات خود را صرف ياد گرفتن زبان

185

عربي و تتبّع نمودن تصانيف اهل سنت كرده بود » . بنابر اين ، طبيعي است كه از آثار آنان ، برخي از اين اخبار را درآورده باشد . در اينجا با اشاره به اين كه فليپ پس از يادگيري عربي « به روم رفته ، ريم پاپاي زنديق او را استاد و معلم زبان عربي و ردّ به دين اسلام نويس لقب داد و مبلغ عمده اي از اين جهت ، از براي او وظيفه قرار داد » ، مي نويسد : هدف دستگاه پاپ آن بود تا با حمايت از وي بتوانند « تمام ايران و روم و هند بلكه ديار مغرب و اوزبكيه و غيره را اضلال » نمايند .

به نظر علي قلي ، اين فليپ ، آدم بي سوادي بوده ؛ زيرا وي « اسمي از اسامي مردم امّت آخر الزمان را هم نمي توانست بخواند تا آن كه آن ها را در اين كتاب ، كه به رد دين اسلام نوشته است ، درست بنويسد ! » چه رسد به اين كه محتوا را نقد كند . درهمان عبارت طولاني كه گذشت ، ديديم كه وي « محمد را محمت و اسماعيل را ايزمايل و عبدالله را ابدليا و آمنه را ايميا و حليمه را ليمه و خديجه را قديزا و فاطمه را فاطمات و زينب را زاينبا و ام كلثوم را امّي كولت و كاظم را كاظين و زيد را زيدوس و حمزه را حمزا و عباس را الابس و ابابكر را ابكار و لات و عزّي را الات الوزا نوشته است » حاصل آن كه « هيچ يك از اسامي را كه مذكور شده ، نتوانسته است كه درست بخواند » .

اما آنچه را كه به طور نادرست آورده ، فراوان است :

« افتراي اوّل ، از آن ها اين است كه مي گويد : حضرت محمد مصطفي ( صلّي الله عليه وآله ) كه از كودكي تا به سن شانزده سالگي رسيد ، در نزد حليمه بود كه او را تربيت مي كرد و اين دروغ است ؛ زيرا كه آن حضرت همين تا چهار سالگي در نزد حليمه مانده ، بعد از آن او را به ابوطالب ( 1 ) سپرد و آن عالي مقدار ، آن گوهر صدف نبوّت را يك سال در پيش خود نگاه داشت » .

ــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1 . بخوانيد آمنه و سپس نزد عبدالمطّلب و از هشت سالگي نزد ابوطالب .

186

« افتراي دوم ، آن است كه » وي « نوشته است آن حضرت تا سال چهلم به دستور پدران خود به بت پرستي مي گذرانيد ! » اين يك تهمت آشكار است و اهل حق ؛ يعني « شيعيان اثني عشري » اتفاق نظر دارند كه « نه تنها آن حضرت و پدر بزرگوارش بلكه آن جناب و اجداد عالي مقدارش تا آدم صفي الله هميشه خدا را به يگانگي پرستيده اند و هيچ يك از ايشان يه عنوان خفيه نيز بت را پرستش نكرده اند ، بلكه آباء و اجداد آن حضرت يا پيغمبر يا وصيّ پيغمبري بودند » .

اشكال سومِ فليپ آن است كه « لات و عزي را كه دو بت طايفه قريش بودند ، يكي كرده است و با وصف آن كه هر دو را نام برده ، اين قدر نفهميده بود كه لات بتي جدا و عزّي بتي ديگر بوده است » . اين نشان از ناآگاهي وي از تاريخ اسلام دارد .

اشكال چهارم ، آن است كه به حضرت ايراد گرفته است كه چرا به جاي دعوت به « ثلاثه » ؛ يعني سه خدا ، مردم را به توحيد دعوت كرده است . علي قلي با اشاره به مطالبي كه در كتاب « هداية الضالّين » در باره اقنوم ثلاثه نوشته و اين كه هيچ دليلي بر درستي آن وجود ندارد ، در اينجا از ارائه شرح بيشتر خودداري كرده است . شگفتي وي آن است كه چرا كار محمد ( صلّي الله عليه وآله ) در دعوت به توحيد غلط است ، اما نصارا خود در دفاع از خويش مي گويند كه واقعا به يك خدا معتقد هستند « پس چرا نصارا به زبان مي گويند كه ما يك خدايي را ، كه پروردگار آسمان و زمين و همه چيز است مي پرستيم و اگر در اين ادعا كه مي كنند صادق اند و پروردگار چنيني را مي پرستند ، پس فليپ پادريِ مردود چرا خداي چنيني را دروغ مي گويد » به محمد ( صلّي الله عليه وآله ) ايراد مي گيرد كه مردم را به راه ناراست دعوت كرده است ؟

در اينجا ، علي قلي ، به شرح اين نكته مي پردازد كه همه انبيا مردم را به توحيد فراخوانده اند و اين نصارا هستند كه راه اشتباه رفته به اقنوم ثلاثه و تثليث باور دارند . وي در اين باره ، به ذكر شواهدي از كتاب مقدس مي پردازد . روشن است كه كتاب مقدس ، كتابي توحيدي است و مبناي آن يكتاپرستي ، بنابراين ، شواهد فراوان است . وي پس از ارائه هشت نص از كتاب مقدس ، مي نويسد : « پس بنابر اين اسناد ، هرگاه اصل همه اديان پيغمبران اين بوده است كه خدا را به يگانگي بشناسند ، به مرتبه اي كه به قول مقتداي نصارا ، شياطين نيز توحيد خدا را انكار ندارند با وصف اين ، پس چرا فليپ پادري مردود از شياطين كافرترِ بي شرم و

187

حيا مي گويد كه حضرت محمد ( صلّي الله عليه وآله ) مردم را به دين يك خداي دروغ خواند ! » وي از نصارا مي خواهد كه با وجود اين همه شاهد ، آنان يك نص نشان دهند كه « انبيا مردم را به ثلاثه مي خواندند » .

افتراي پنجمِ فليپ اين است كه « نوشته است كه حضرت محمد ( صلّي الله عليه وآله ) از شانزده سالگي تا بيست و پنج سالگي در خدمت مردي كه شوهر خديجه بود ، آسياباني مي كرد » . نادرستي اين مطلب بسيار واضح است « و هيچ صاحب تاريخي نقل نكرده است كه پيامبر خدا خدمت شوهر خديجه را كرده است ، چه جاي آن كه آسياباني او را كرده باشد » . به فرض كه حضرت آسياباني هم كرده باشد ، مگر از اين بابت « ننگي بر پيغمبر آخرالزمان يا ردّ دين آن جناب لازم » مي آيد ؟ نمي آيد ؛ زيرا كه خدمت كردن شعار انبياي عظيم الشأن بوده است ؛ چنانچه يهود و نصارا در فصل بيست و نهم همين كتاب تكوين الخلايق نوشته دارند كه حضرت يعقوب كه به پيغمبر عظيم الشأن بودن او اقرار دارند ، بيست سال خدمت لابان را كرد ، چهارده سال از براي خاطر راحيل و شش سال از براي مزد با وصف اين كه . . . در فصل متصل به اين فصل ظاهر مي شود كه لابان كه هم آقا و هم پدر زنان حضرت يعقوب بود ، بت پرست بوده است .

افتراي ششم ، اين مطلب است كه فليپ نوشته است كه « خديجه دختر خاله حضرت پيامبر خدا بود » . اين مطلبي است كه « هيچ صاحب تاريخي ، هر چند سُنّي هم باشد ، نقل نكرده است » . پرسش علي قلي اين است كه كتاب سنت كه فليپ مي گويد از آن نقل كرده چه كتابي بوده ، چرا چنين مطالب نادرستي در آن ها آمده است . اشكال آن است كه نه « نام آن كتاب را » و نه « اسم مصنف او را نمي برد » . « نمي دانم كه از كدام جهنّم به دست آورده است يا كدام ابليس آن را تصنيف نموده به او فروخته است ! »

افتراي هفتم ، آن است كه فليپ پادري « نوشته است كه حضرت رسول ربّ العالمين از خديجه كبري يك پسر كاظم نام و سه دختر يكي فاطمه و ديگري زينب و ديگري ام كلثوم نام داشت ، به هم رسانيد » . اين سخن هم ناروا و « از راستي بسيار دور است » ؛ زيرا « قول مشهور » آن است « كه حضرت رسول سه دختر داشت ؛ رقيه داخل است و امّ كلثوم در آن قول مشهور داخل نيست » .

افتراي هشتم ، آن است كه فليپ نوشته است : « حضرت محمد ( صلّي الله عليه وآله ) از سي و هشت

188

سالگي ابتدا كرد به گذرانيدن زندگاني در خلوت و تمام روزها در خفيه مشغول به عبادت بود كه كسي او را نمي دانست در غار حار ( كذا ) ، و به مرتبه اي در روزه گرفتن اصرار داشت كه بعضي اوقات از حالت طبيعي خود به در رفته ، جنون به وي رو مي داد ، به مرتبه اي كه خود را از كوه مي خواست كه بيندازد و چون چيزهاي غريب را كه مشاهده مي كرد به خديجه كبري كه مونس او بود نقل مي نمود ، او را در جواب مي گفت كه اين ها از جانب شيطان مي نمايند » . روشن است كه هدف فليپ آن است كه به پيامبر ( صلّي الله عليه وآله ) نسبت جنون بدهد ، در حالي كه اين گزارش ها « به اين وضع در هيچ يك از كتب اهل اسلام نقل نشده است » .

اما جواب نقضي آن است كه « در فصل چهارم انجيل لوقا نوشته شده است كه حضرت عيسي در حالتي كه مملو از روح القدس بود ، از آب محموديه بيرون آمد . روح او را در بيابان از اين طرف به آن طرف مي انداخت و از حانب شيطان در مدت چهل روز به وسوسه امتحان مي شد » . موارد ديگري هم در اناجيل ديگر در اين باره هست كه علي قلي آن ها را فهرست كرده است . علي قلي ضمن تأكيد بر بزرگي عظمت پيامبر خدا ( صلّي الله عليه وآله ) البته تأكيد مي كند كه ما او را انسان مي دانيم و طبيعي است كه حالات انساني در او وجود داشته باشد : « ماها هر چند كه حضرت محمد ( صلّي الله عليه وآله ) را پيامبر خدا و بهترين پيغمران آن سبحانه مي دانيم ، اما به انسان بودن و به مخلوق پروردگار بودن آن حضرت اقرار داريم و جزم است كه هر انساني ، هر چند كه پيغمبر هم باشد ، به اعتبار اين بدن جسماني از ترس و واهمه و وساوس شيطاني خالي نمي تواند بود ، هر چند كه خداي تعالي عزيز كردگان خود را محافظت مي نمايد و پيغمبر خود را نمي گذارد كه شيطان ، دستي بر او داشته باشد و اين را نيز مي دانيم كه هر بنده ؛ خواه پيغمبر و خواه غير او ، هر چند كه در نزد آن سبحانه عزّت و منزلت بيشتر دارد ، امتحانات در باره او در اين دنيا بيشتر مي شوند ؛ چنانكه از قصص همه پيغمبران ثابت مي گردد ؛ پس بنابر اين ، چه تعجّب دارد اين كه حضرت محمد مصطفي ( صلّي الله عليه وآله ) كه خاتم پيغمبران و بدين جهت در درگاه كبريا از همه انبيا عالي مرتبه تر است ، هر چند كه بنابر علم الهي بر احوال او و طينت مقدس خود احتياج به امتحان نداشته است ، در اين دنيا پيش از بعثت و بعد از بعثت ، به امتحانات عظيم از جانب پروردگار آزمايش شده باشد » .

189

افتراي نهمِ فليپ پادري ، آن است كه محمد ( صلّي الله عليه وآله ) با كمك يك نصراني ، قرآن را جعل كرد و اساساً « قرآن مجيدي كه آورده است از جانب خدا نبود ، بلكه خود در اندرون خانه خود به تعليم سرجيوس نامي نصراني كه در مذهب پيرو نستور بود ، آن را ساخته است ! » فليپ اين مطلب را از يك كتاب تفسير و « كتاب اقر » نقل مي كند كه علي قلي در باره اش مي نويسد ، فليپ « نمي گويد كه [ اين ] تفسير [ از ] كيست و به چه اسم موسوم است » و مي افزايد : وي نوشته است كه « اين تفسير و « كتاب اقر » هر دو اتفاق دارند به اين كه آن كساني كه در ساختن قرآن معلوم محمد ( صلّي الله عليه وآله ) بودند ، شمشيرگران چند بودند كه نصراني و غلامان مردي از مردم مكه مي بودند و آن حضرت چيزهايي چند از كتب سماوي ، كه از ايشان شنيد ، در نوشتجاتي كه به دست خود در اندرون خانه خود مي نوشت ، داخل مي نمود و آن شمشيرگران چون اهل كتاب نبودند ؛ يعني عالم به كتب نبودند ، هرچه در زمان پيش از ديگران شنيده بودند ، همان را به حضرت محمد نقل مي كردند و اين است كه قرآن چيز درهمي . . . بيرون آمد » .

به هر روي ، مي دانيم كه اين اتهامات ، همان زمان از طرف مشركان مطرح شد و قرآن هم اشاراتي به آن ها دارد .

اوّلين پرسش علي قلي در برابر اين اتهام ، آن است كه ، نسبت دادن چنين اتهامي بايد دقيق باشد ؛ به طوري كه « جزم بداند كه آن كسي كه آن حضرت را تعليم مي كرد كي بود و چه نام داشت ، نه اين كه بگويند كه آن شخص مردي بود سرجيوس نام و بعضي مي گويند كه شمشيرگران چند بودند . پس به محض حكم مبهم چنيني ، كي مي توان كه نبوّت و معجزات نبيّ صادقي را كه عالَمي بر صدق آن اتفاق دارند رد نمايند » . در اين باره نمي توان با ترديد صحبت كرد ، بلكه « بر نصارا دو چيز لازم است ، اوّل آن كه قائلين اين قول را كه نسبت به حضرت محمد ( صلّي الله عليه وآله ) چنين مي گفتند نام ببرند و خاطر نشان كنند كه چه كسان بودند از براي آن كه از دينداري ايشان اعتبار قولشان معلوم شود و دوم آن كه بيان نمايند كه در چه جاي « كتاب اقر » چنين مطلبي آمده است و اصلاً اين كتاب ، چه كتابي است و يا اين كه « آن تفاسيري را كه مي گويند به آن قول اتفاق دارند خاطر نشان نمايند كه چه اسم دارند و مفسر هر كدام چه نام داشت تا آن كه در مقام استدلال از دين و اعتقاد هر مفسّري قول او را اعتبار كنيم » .

علي قلي اين ايراد را روي منبع آن سخن ، بر اين فرض وارد مي كند كه گويا

190

فليپ يا تصور مي كرده يا از نوشته اش چنين بر مي آيد كه آن منبع ، آن سخن را در باره استفاده محمد ( صلّي الله عليه وآله ) از آن نصراني نقل كرده و قبول هم نموده است . در اين صورت ، تأكيد علي قلي اين است كه هيچ مسلماني ؛ اعم از اين كه شيعه باشد يا سني ، چنين مطلبي را نمي توانسته نوشته باشد . بنابر اين ، به باور علي قلي « از قيد نكردن اسم و دين مصنف آن كتاب اقر و مفسران آن آيات ثابت و محكوم به است كه اين معني را پادري فليپ از خود ساخته است » .

اما فرض ديگر كه وي به آن توجه كرده ، اين است كه فلان منبع تفسيري ، نقل كرده باشد كه كسي چنين ادعايي كرده است ؛ يعني « در آن كتاب و در آن تفاسير مسطور است كه كفّار قريش و غيره ، كه ايمان به پيامبر خدا نياوردند ، چنين مي گفتند » .

علي قلي مي گويد : اين كه منبع نمي خواهد و نياز به اثبات ندارد ؛ چرا كه « همان آيات قرآن كه پادري فليپ در كتاب خود نقش كرده است ، اشاره به اين معني دارند و ماها و فليپ هر دو بنابر آن حرفي كه كفار مي گفتند ، چون مي دانيم كه هيچ دودي بي آتش نيست ، اين است كه مي گوييم كه محمد ( صلّي الله عليه وآله ) قرآن را به تعليم شمشيرگراني چند ساخته است » .

در اين صورت ، پاسخ روشن تر است ؛ زيرا « اگر چه قرآن مجيد و كتاب اقر و تفاسير مذكور مي گويند كه كفّار در باره محمد ( صلّي الله عليه وآله ) چنين مي گفتند ، اما به اقرار نصارا نيز مي گويند كه آن مردمي كه اين را مي گفتند كافر بوده اند . پس قول كافر جزم است كه ردّ نبوّت پيغمبر و حقيّت دين او نمي كند » .

جاي يك سخن باقي مي ماند و آن اين است كه نصارا خواهند گفت ما حق داريم « از كتب شما هرچه صرف ما در آن است قبول كنيم و واجب نيست كه همه را تصديق كنيم ، بلكه هرچه از براي ردّ شما به كار مي آيد ، او را قبول كرده ، در رد مذهب شما به كار مي بريم » .

پاسخ اين مطلب ، يك پاسخ نقضي و روشن است و آن اين كه در انجيل مطالب زيادي از قول يهوديان عليه عيسي نقل شده است . آيا مي توان از آن ها عليه عيسي مسيح استفاده كرد ؟ علي قلي شرح مفصّلي در اين باره به دست مي دهد . اگر در آنجا پاسخ نصارا منفي باشد ، در اينجا هم توان گفت كه روا نيست كه « جماعت نصارا به محض آن كه كفّار قريش تكذيب پيامبر خدا مي كردند ، ايشان تكذيب آن ها را سند خود

191

كرده ، رد نبوّت آنجناب نمايند » ، در غير اين صورت ، « لازم مي آيد كه آنچه در اناجيل نوشته شده است كه استغفرالله ، يهود درباره حضرت عيسي مي گفتند و آنچه امروز نيز مي گويند ، همه حق و صدق باشد و در اين صورت نه تنها مذهب نصارا بلكه خداي ايشان بر هم خورده بي خدا و مذهب خواهند ماند » .

علي قلي دامنه بحث را رها نمي كند و از آموخته هايش در حوزه علمي اصفهان ، اِنْ قُلتَ و قُلتُ گويي را به خوبي فرا گرفته است . بنابر اين بحث را دنبال كرده ، مي گويد : نصارا مي توانند در باره آنچه در اناجيل از قول يهوديان در باره عيسي آمده ، جواب دهند كه « اين جماعتي كه اين تهمت ها را به حضرت عيسي نسبت » « كافران عاصي » بوده اند و روشن است كه « حرف كافر در ماده مؤمن سند نمي شود » .

علي قلي مي گويد اين پاسخ خوبي است اما همين مطلب را در باره قرآن هم مي توان گفت « چرا يك بام و دو هوا قرار مي دهيد ؟ » بنابر اين ، در اينجا هم صدق مي كند .

فليپ پادري ، ايضاً ، در باره مطلب مزبور ، مي گويد كه « حضرت محمد ( صلّي الله عليه وآله ) هرچه از آن سرجيوس يا شمشيرگران شنيد ، در اندرون خانه ، به دست و خط خود داخل نوشتجات خود كرده به مردم مي نمود » . پاسخ خودش اين است كه مگر رسول ( صلّي الله عليه وآله ) خط مي خوانده و مي نوشته كه جاي اين اتهام باشد « خط نداشتن و چيزي خوان نبودن پيامبر خدا ؛ يعني محمد مصطفي ( صلّي الله عليه وآله ) از امور اتفاقي جميع امّت آن حضرت و متواتر است » . جالب است كه خود فليپ همين سخن را در جاي ديگري به عنوان قدح آورده است « محمد مردي بود امين و بي سواد » .

انتقاد نصارا در باره خط ناخواناني محمد ( صلّي الله عليه وآله )

علي قلي از اينجا به اين انتقاد احتمالي نصارا مي پردازد كه گويند محمد ( صلّي الله عليه وآله ) « مرد بي سوادِ و بي خط » و چنين شخصي « پيغمبرِ خدا نمي تواند بود » ؛ زيرا « هر مردي را كه خدا از براي هدايت مخلوقات خود فرستاده باشد ، بايد كه در همه كمالات از ساير مردم اكمل بوده باشد » . بنابر اين ، اين مدعا كه همانا « پيغمبر نبودن حضرت محمد است » ثابت مي شود .

پاسخ علي قلي اين است كه « ما اهل اسلام كه خط نداشتن و چيزي خوان نبودن پيغمبر خود را به تواتر ادعا مي كنيم » معنايش

192

اين نيست كه « آن حضرت را از علم كتابت و چيزي خواندن في الحقيقه عاري بدانيم » . به عبارت ديگر ، ما « آن حضرت را از روز ازل استاد جميع ملائكه و انبيا و جنّ و انس مي دانيم ، اما مي گوييم كه از براي اتمام حجّت بر آناني كه مبادا از قبيل فليپ پادري بگويند كه آن حضرت هرچه مي گويد خودش ساخته و نوشته است ، از آن روزي كه آن جناب از عالم نور به عرصه ظهور آمد ، بنابر مصلحت و اتمام حجّت بر مكذّبين از جانب پروردگار مأمور بود كه دانستن خط و چيزي خوان بودن خود را اظهار نكند » . علي قلي مي گويد : مواردي هم در انجيل وجود دارد كه مطلبي را از عيسي مي پرسند و وي مي گويد كه فقط پدر مي داند و بس . بنابر اين ، اظهار اين ناداني ، به تقيه باشد يا جدي ، شبيه همان سخني است كه ما در باره سواد دار بودن رسول ( صلّي الله عليه وآله ) نقل مي كنيم . مهم آن است كه گاه مصحلت ايجاب مي كند كه چيزي ظاهر نشود و در اينجا هم « مصلحت در آن ديده بود كه اظهار دانستن خط و چيزي خواندن نكند » .

نكته ديگري كه در رد سخن فليپ مي توان گفت اين است كه در قرآن مطالب زيادي در باره « علامت شناخت دين حق و مؤمنان كامل و هدايت بندگان است » كه « كتب نصارا . . . هيچ يك از اين ها نيست » . محمد ( صلّي الله عليه وآله ) اين مطالب را از كجا گرفته است ؟ به علاوه فليپ از يك طرف مي گويد كه « آن شمشيرگران بي سواد چند بودند و عارف به علم كتاب نبودند » و از طرف ديگر مي گويد كه « آنچه در قرآن هست از كتب سماوي است » آن حضرت از آن شمشيرگران اخذ كرده بود . در اين صورت كدام حرف او را بايد قبول كرد ؟

به نظر علي قلي ، مقايسه قرآن با كتاب مقدس ، به ويژه همين سفر پيدايش نشان مي دهد كه « كتب ايشان در چه مرتبه باطل و ناقص و قرآن مجيد در چه مرتبه چشمه علوم هدايت است » . اصلاً همين سوره فاتحه با كلّ آنچه دارند ، مقايسه كنند تا بفهمند « علوم پيغمبران اولين و آخرين در آن هفت آيه مندرج » است .

اين ادعاي آنان ، كه بگويند ما هرچه در قرآن تأمل كرديم ، آنچه را شما مي گوييد نيافتيم ، از سوي علي قلي اين پاسخ را مي يابد كه شما كور باطن هستيد و قلبتان را چندان كفر گرفته كه قادر به درك نورانيّت قرآن نيستيد . اين ديگر عيب خودتان است .

باز هم فليپ و ديگران ممكن است اصرار كنند بر اين كه قرآن كتاب خدا نيست و « آنچه در آن نوشته شده مزخرفي چند

193

است كه حضرت محمد ( صلّي الله عليه وآله ) خودش ساخته است » . دليلش هم آن كه « آنچه در قرآن هست ، وقتي كه آن را با كتاب خود مقابله مي كنيم ، مي بينيم كه اختلاف فاحشي دارد و از اين راه مي يابيم كه حق نيست ؛ زيرا كه اگر حق بود ، با كتب ما كه حق اند البته موافقتي داشت » .

علي قلي مي گويد : از قضا همين كه شباهت به كتب شما ندارد ، خود امتياز است و همين سبب شده تا ما به آن ايمان آوريم ؛ زيرا در كتب شما « كفرهاي بسيار و تهمت هاي بي شماري چند ، نسبت به خدا و انبيا و اوصيا نوشته شده است كه اگر نعوذ بالله ، قرآن مجيد در يكي از آن كفرها با كتب شما موافق بود ، به هر بنده خدا واجب بود كه از ايمان آوردن به آن اجتناب كند » .

به علاوه ، اگر قرار بود كه قرآن هم مثل تورات باشد ، چه لزومي داشت كه خداوند كتاب جديدي بفرستد ؟ دليل نزول كتاب جديد همين تحريفاتي بوده كه در تورات وجود داشته است .

اما اين كه گفته شود ما بر اساس كتاب خود ، بطلان قرآن را استخراج مي كنيم ، به نظر علي قلي ، با سخني كه در كتاب شعيا از قول خداوند نقل شده كه تورات ، مُهر است و نمي توان از آن چيزي استخراج كرد ، منافات دارد . حتي شعيا گفته است كه مردمان « اين زمان در خواب و مست و حيران » هستند و « كسي كه اين سه حالت را داشته باشد ، همه كس مي داند كه عقل در او نمانده است تا آن كه به آن فرق تواند كرد در ميان كتاب و پيشواي حق و باطل » . بنابر اين نصارا حتي بر اساس آنچه در كتابشان آمده است ، عقل كافي هم براي اين كار ندارند .

شايد نصارا بگويند كه در همان كتاب شعيا از « پيشواي حقي » سخن گفته شده است كه مي تواند مردم را از انحراف نجات دهد و او همين « ريم پاپاست كه نايب و جانشين حضرت عيسي است ، پس ما كه به نور ارشاد او راه مي رويم ، فرق ميان حق و باطل مي توانيم كرد و از كتاب خود استخراج بطلان كتاب و پيغمبر شما را مي توانيم نمود » .

علي قلي مي گويد : شما اساساً عصمت را در انبيا قبول نداريد ، چه رسد به ريم پاپا . بنابر اين ، چگونه مي توانيد به درك او اطمينان كنيد و تفاوت ميان حق و باطل نهيد ؟

نصارا خواهند گفت : « ما هر چند عصمت را شرط نمي دانيم اما مي گوييم كه ريم پاپاي ما در وقتي كه در بالاي آن تخت ، كه ما او را تختِ شمعون مي دانيم و تو با وصف

194

آن كه قبل از اين پادري معتبر ما بودي ، الحال او را تخت ابليس مي خواني ، از براي تغيير دادن و تبديل كردن احكام دين مي نشيند ، در آن حالت معصوم است ؛ زيرا كه تا از آن جا پايين نيايد گناه نمي تواند كرد و اما بعد از آن كه از آن تخت فرود آمد ، اگر گناه كند مصايقه نداريم ؛ پس ، از براي صدق معصوم بودن همين قدر زمان كه ريم پاپاي ما معصوم است كافي است . »

علي قلي مي گويد : اين پاسخ شما مطالبي است كه « براي روستاييان فرنگ ساخته ايد » و ما البته « روستايي نيستيم كه به چنين جواب نامربوطي ساكت شويم » . شما چطور احكام متناقض ريم پاپاها را با وجود ادعاي عصمت توجيه مي كنيد ؟

به هر حال و بر اساس مقدماتي كه گذشت ، نتيجه آن است كه نصارا قادر نخواهند بود با اتكاي به كتاب خود يا درك و فهم ريم پاپا ، بطلان كتاب مسلمانان را اثبات كنند . وي در اينجا شرحي در باره مفاسدي كه پاپ ها گرفتارش هستند ، به صورت مستند نقل مي كند .

نكته ديگري كه فليپ پادري مطرح كرده ، اين است كه « دين و نبوّت محمد در مكه تقويت يافت به اسلام آوردن دو نفر از بزرگواران ؛ يعني ابو بكر و عمر ، زيرا كه ايشان در ميان مردم مكه معتبر و تواناتر بودند . همين كه اين دو نفر پيرو او شدند ، توانست كه دين و كتاب خود را آشكار گرداند » .

علي قلي اين سخن را يك افترا دانسته و معتقد است : اگر دشواري هاي حاصل از قدرت يافتن آنان پس از پيامبر ( صلّي الله عليه وآله ) نبود « در سال هاي اول ، تخم همه فرنگيان كه امروز عمده ترين دشمنان آن حبيب خدا و دين و كتاب اويند ، از روي زمين بر مي افتاد » .

اشكال بر سجده فرشتگان بر آدم

اشكال ديگري كه فليپ پادري به قرآن گرفته ، بحث سجده ملائكه بر آدم است . از نظر فليپ ، معناي اين سخن آن است كه « خداي تعالي فرموده است : ملائكه سجده حضرت آدم را به جاي بياورند و يعني خداي تعالي خواسته است كه ملائكه خود را به ظلم بت پرستي گرفتار گرداند » . پاسخ علي قلي اشاراتي است كه در تورات به سجده انبيا در برابر برخي از مخلوقين آمده است ؛ « پس حالا بگويند نصارا و يهود كه اين سجده هايي كه بنابر كتاب ايشان ، حضرت ابراهيم و لوط و يعقوب در برابر مخلوق بر زمين افتاده به جا آوردند ، به رضاي الهي بود يا به خلاف رضاي آن سبحانه ؟ اگر گويند كه به خلاف رضاي الهي

195

بود ، پس لازم مي آيد كه بنابر قول فليپ پادري به گناه بت پرستي گرفتار شده باشند و هركس كه بت پرست باشد ، چنانچه نصارا نيز اقرار دارند ، جزم است كه كافر است ، چه جاي آن كه پيغمبر عظيم الشأن باشد ، و بنابراين ، ايشان كه به حضرت ابراهيم و لوط و يعقوب ايمان آورده اند و دين و كتاب و همه انبيايي كه دارند به ايشان منتهي مي سازند ، كافر بي مثل و نظير مي باشند » . « و اگر گويند كه آن سجده ها به رضاي الهي بودند و در آن ها مصلحت ها بود كه علم ما به آن ها نمي رسد ، مي گوييم : پس آن خدايي كه به سجده كردن حضرت ابراهيم كفار زمين و ملائكه آسمان را و سجده كردن حضرت لوط ملائكه را و به هفت مرتبه سجده كردن اسرائيل الله برادر خود را ـ كه به اعتقاد يهود و نصارا كافر بود ـ راضي تواند شد ، چرا راضي نباشد به اين كه همه ملائكه حضرت آدم صفي را كه خود اقرار دارند كه او را از براي خلافت زمين و آسمان آفريده بود » .

خبر غرانيق ، اشكال فليپ پادري و نقد مؤلف

فليپ پادري روي اين نكته كه محمد ( صلّي الله عليه وآله ) زماني بت پرست بوده است ، تأكيد دارد و همچنان كه جاي ديگر گذشت ، او « در فصل دويم ، باب نهم آن كتاب ، از براي اسناد اين مدعا ، اين آيات را مي آورد كه { أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوي \* وَوَجَدَكَ ضَالاًّ فَهَدي } ، ( 1 ) علي قلي همانجا جواب مفصلي به اين مطالب داد .

اما استدلال ديگر فليپ ، به آيات سوره نجم است ، آنجا كه نامي از بت ها به ميان آمده است . فليپ مي گويد :

« از تفسير اين آيات كه اهل اسلام نوشته اند چنين معلوم مي شود كه آن بت ها شيطان بوده اند ؛ چنانكه همه بت ها مي باشند و محمد ( صلّي الله عليه وآله ) آن بت ها را بر عكس خوانده است ، يعني كه بت ها خداي بزرگ اند و مناسب است كه كسي اميد خود را در آن ها بگذارد . و از اين جهت خود و بعضي از پيروان او به سجده در افتاده ، آن بت را سجده كردند و چون بعضي از مردم عبرت گرفته بر او بت پرستي لازم آوردند ، در جواب فرمود كه شيطان مرا فريب داده بود ، و اين عذر را در سوره حج نوشت كه { وَما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُول وَلا نَبِيّ إِلاّ إِذا تَمَنّي أَلْقَي الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللهُ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللهُ آياتِهِ وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ \*

ــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1 . الضحي : 6

196

لِيَجْعَلَ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ . . . } ( 1 ) يعني ما نفرستاده ايم پيش از تو رسولي و پيغمبري مگر آن كه وقتي چيزي را فكر نمايد ، شيطان خود را داخل دل او نكرده باشد ، اما خدا محو خواهد نمود آنچه را كه شيطان به عمل آورده است ، پس محكم خواهد ساخت خدا آيات قرآن را و الله تعالي عالم و حاكم مي باشد از براي آن كه قرار دهد آنچه را كه شيطان داخل نمود از براي هلاكت آن هايي كه در دل هاي ايشان مرض هست و از براي آناني كه دل هاي ايشان قساوت دارد . »

فليپ مي گويد كه محمد با اين كلمات خواست تا « خود را از آن سجده كه در برابر بت كرده پاك بسازد » .

اما پاسخ علي قلي ، در درجه نخست آسان است . وي مي گويد اين ادعاي فليپ كه اين مطالب « در كتب اهل اسلام » آمده بايد بداند كه « آن تفسير سنيان خواهد بود » نه تفاسير شيعه . نهايت آن كه فرض كنيم سجده اي هم بوده است ، اين مي توانسته است يك سهو باشد نه بيشتر . در حالي كه در همين تورات بارها از سجده انبيايي چون ابراهيم و لوط و يعقوب در برابر مخلوق ياد شده است ؛ چنان كه آمده است :

« حضرت ابراهيم دو مرتبه در يك مجلس به امّت كفّار سجده كرد و در اين فصل مي گويد كه حضرت يعقوب هفت مرتبه در برابر برادر خود كه نصارا و يهود او را كافر مي دانند ، سجده نمود و به همه اولاد و عيال خود نيز فرمود كه سجده در برابر عيص برادر او به جا آوردند . پس الحال نصارا جواب بدهد كه هرگاه در كتاب خود كفرهاي چنيني نسبت به پيغمبراني كه به آن ها ايمان آورده اند نوشته داشته باشند و با اين وصف اقرار به شرف و نبوّت ايشان كرده اند ، پس اگر كافر ماجرايي نمي كنند ، چه چيز باعث ايشان شده است كه به سبب تهمت هايي چند كه فليپ پادري بسته است ـ كه اگر راست هم باشد به آن تهمت هاي كتب ايشان نمي رسد ـ ايمان بر پيغمبرِ پيغمبران ؛ يعني محمد مصطفي ( صلّي الله عليه وآله ) نمي آورند و شب و روز كفر و عناد و عداوت به آن حضرت و اهل بيت و امت او ميورزند ! »

اشكال ديگري كه فليپ پادري كرده اين است كه « چون مي تواند بود كه دين اسلام حق باشد و حال آن كه عمده پيروان و پيشوايان آن دين را از براي حبّ جاه و رياست امّت او كشتند » . وي از « كتاب سنّت »

ــــــــــــــــــــــــــــــــــ

1 . حج : 52

197

نقل كرده است كه در آنجا گفته شده « اَلي يعني علي ، عثمان را كشت و بعد از آن معاويه علي را به قتل رسانيد و بعد از آن حسين به انتقام خون پدر ، معاويه را كشت و بعد از آن يكي از خويشان معاويه ، حسين پسر علي و دختر زاده محمد ( صلّي الله عليه وآله ) را كشت و سر او را چند مرتبه در وقت چيزي خوردن به سر سفره حاضر كرد از براي سير كردن وحشت و خشم خود و همچنين عمده ترين شاگردان محمد را بعد از او كشتند تا پادشاه سيزدهم به اين نحو كه اوّل عثمان كه داماد حضرت محمد ( صلّي الله عليه وآله ) بود كشته شد و قاتل او علي بود كه هم داماد محمد و هم پسر عموي او بود و هر دو عمده پيروان او بودند و به اضافه عايشه كه هم زوجه و هم پيرو محمد ( صلّي الله عليه وآله ) بود ، در كتاب سنت نوشته شده است كه با وصف آن كه عثمان پادشاه مسلمانان بود ، عايشه خود شمشير به دست علي داد از براي آن كه او را بكشد و بعد از آن كه او را كشتند در مزبله اش انداختند ؛ پس اين است رحم و مروت پيروان محمد كه در ميان خود داشتند » . اما اين كه اين مطلب ، چه طور قرآن را نفي نمي كند ، از اين بابت است در قرآن آمده است : { مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَي الْكُفّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ . . . } ، آن رفتار با اين آيه كه وعده كرده كه اثر سجود را روي پيشاني اين ها مي بينيد ، سازگار نيامده است .

علي قلي اوّلا ، اشكالاتي بسان برخي موارد كه گذشت ، به تلفظ اسامي توسط فليپ گرفته است و مي گويد : چرا « عثمان را لثمن و علي را اَلي و معاويه را موحيا و حسين را اَلُوزَلي و عايشه را اَعْزا نوشته است ؟ » به نظر مي رسد كه متن عربي كتاب فليپ دست وي بوده كه چنين ايرادهايي در تلفظ اسامي به او مي گيرد و الاّ اگر متن لاتين بود ، قاعدتا اين قبيل تلفظ ها جاي توجيه داشت . وي اشاره كرده است كه فليپ كتابش را « به لغت لاتين و بعد از آن به عربي ترجمه كرده ، به ايران فرستاده است » .

اما اشكال مهم تر آن است كه « هرچه در اين عبارات گفته ، همه دروغ و افترا است » و البته روشن است كه آن نسبت ها دروغ است . اين كه عايشه شمشير به علي داده باشد كه او عثمان را بكشد ، يا اين كه حسين ، معاويه را كشته باشد ، همه مطالب بي ربط تاريخي است و به قول علي قلي « هركس كه في الجمله از كتب اهل اسلام خبر دارد ، هويدا است كه اين ها همه دروغ اند » .

نكته ديگر آن است كه اين كشته شدگان مانند عثمان و معاويه ، از كجا

198

مصداق آن آيه دانسته شده اند ؟ مصداق روشن برگزيدگان ، اهل مباهله هستند و همين طور « شيعيان ايشان همان هايي اند كه پروردگار در سوره فتح فرموده است كه سختند بر كفّار و مهربانند در ميانه خود » . پيداست كه مصاديق آن آيه ، آناني هستند كه در مباهله بودند ، نه كساني چون « معاويه و عثمان و عايشه و ساير بني اميه » .

بسا « نصارا بگويند كه علي و حسن و حسين كه بنابر قول تو هم از بزرگان دين محمد ( صلّي الله عليه وآله ) بودند نيز كشته شدند ؛ پس اگر دين شما بر حق بود نمي بايست كه چنين پيشوايان دين را امّت پيغمبر شما بكشند » .

پاسخ علي قلي آن است كه « از كشته شدن ايشان ، بطلان دين محمد ( صلّي الله عليه وآله ) لازم نمي آيد » ؛ زيرا مهم آن است كه ببينيم به دست چه كسي كشته شدند . اينان « به دست كافري كه به آن حضرت نفاق داشتند و از ايمان بهره نداشتند شهيد شده اند ، چنانچه حضرت زكريّا و يحيي و ساير انبياي بني اسرائيل و به اعتقاد نصارا حضرت عيسي نيز كه خداي ايشان است شهيد شده اند » .

وي سپس به اختلافات مذهبي و كشت و كشتارهاي ميان مسيحيان هم اشاره كرده از اختلاف ياقوبيت ها و نستوريين و نقش لوتر و كالون در اين ميانه ياد مي كند كه « همه دعوا مي كردند و مي كنند كه ما پيرو واقعي دين حضرت عيسي مي باشيم ، كشته شده اند و كشته شدگان به دست ايشان را نصارا شهيدان در راه خدا و حضرت عيسي دانسته پرستش ، مي نمايند و پادشاهان ايشان از اول مثل قسطنطين تا آخر از قبيل پادشاهان حال ؛ يعني آلمان و فرنسيس و پرتگال و غيره در هر جا كه جماعت مذكوره به دستشان مي افتد با وجود آن كه ادعاي دين حق حضرت عيسي مي كنند ايشان را مي كشند و كشتن ايشان را ثواب مي دانند و آن جماعت كشته شدگان چنيني را شهيدان دانسته ايشان را پرستش مي نمايند و غريب تر از اين آن است كه المان و پرتگال و فرنسيس و اسپانيال كه هم ريم پاپايي و با پادري فليپ هم مذهب اند ، از هم ديگر را مي كشند و به خون يكديگر تشنه اند . پس اگر كشته شدن پيشوايان هر ديني بطلان دين را لازم داشته باشد ، واي بر حال نصارا كه تا حال به سبب اين كشته شدگان چه پيغمبر و چه غير پيغمبر مكرر دين ايشان باطل شده است و ايشان باز بر باطل ايستادگي دارند » .

اين بود مهم ترين مواردي از اشكالات فليپ پادري كه علي قلي به نقد آن ها

199

پرداخته است . جالب است كه هم متن اشكالات و هم پاسخ ها ، از دو نفر اروپايي است ، با اين تفاوت كه نفر دوم مسلمان شده و اين پس از آن بوده كه سال ها در مقام كشيشي فعاليت تبليغي و تبشيري در اصفهان داشته است . شرحي از زندگي و افكار او را در مقدمه همان كتاب « نقد سفر پيدايش تورات » آورده ايم .